
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تذکره سامی
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۱۹۸۰
خطی «فهرست شده»
۵۶۴۹

اللهم بارک علیه وارزقنا درجة الشفاعة یوم المیزان لدیه سیما
خصوصا المرتضی وصیه والزهرا سبطه وائمة الذین هم فی صفحات ال[illegible]
[illegible] الکتاب وصحایف الهدایة فصل الخطاب وبعد چنین
[illegible] فقیر مستهام ابن اسماعیل الحسنی سام [illegible] برضمیر اربعه اخلای با
مهر ورزان الهام آرای وسحر پردازان معجز نمای پوشیده نه
[illegible] وجان [illegible] بر عرفات رفیع البنیان قصر وصول و صعود
[illegible] روان [illegible] غرفات بلند ایوان مسند قبول و حضور حیث بکم
بجس [illegible] عشق دو دنا وعروة وثقی لا انفصام لها نیر اکمل النفیس
ترین جوهری که از [illegible] کارگاه [illegible] عالم بالا بر [illegible]
جلوه خانه وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا نازل شود لولا
ابدا از حد محبت و یاقوت شرف عشق مودت بیت
در جهان نیست متاع بندارد بدلی ○ خاصه عشق که منقبت طرفه
ابره عشق خلعت در بود وتارش در کارگاه بحسنه

…وخته اند و طراز تعلق از جانبین در کار خاقان کنند
…سول الله فاتبعونی یحببکم الله در خته اند بیت دل فارغ
…ز عشق دل نیست ه تن بی درد دل خراب گل نیست ه
…ردی آور در غم عشق ه تا باشد عالم خوش عالم عشق ه
…از دل ما کم مباد ه دل بی عشق در عالم مباد
…ز خواص بعض آن نیست شمه از فواید شعر یکی
…نیست شمه از و بیت سخن دیباچه دیوان …
…نفس باده لستان عشق نیست ه جز دل کار …
…نیست ه جهان را یار کاری جز سخن نیست
…را نمایر کان وجود نیست بلکه اختر بلند پایه …
…بر گزیده درگاه الهی اند و ذوات ایشان مهبط …
…بیت بینش و لبریست صف کبریا ه بس شوا امد و پیش انبیا
…شعرا ازین بنا بر مدح و ذم ایشان خلعت شقاوت

ابدل

باید بحر جابه خانه والشعراء یتبعهم الغاوون
…ه در بادیه ضلالت الم تر انهم فی کل واد یهیمون
اما و بعد ازان بالجبت سعادت حسن معرفت از …
…و عملوا الصالحات سر غنا بحقیقت …
ابواب تحقیق ذکروا الله کثیرا بر روی آمال و امانی
…گشته اند هرچند که حضرت ناظم سلسله نبوت و معدلت …
رسالت را بموجب مودی و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له از شعر …
نموده اند و ذوات قدسی صفاتش از آلایش موهوم … او
مجنون شعر ساخته اند و این خود دلیلی واضح و برهانی لایح است
الفای مراتب شعر چو گویند نظر این اند که نظم و نثر قرآن …
شعرا اندازند و معاندان جور از جاده یقین و تصدیق …
بزمره شعرا نسبت نمایند و این کمالیت ظاهر و اعتلا …
پایه شعر بین که چون ز نجا ه نقش نعت پیمبر …

بر نسخهٔ قرآن ۵ نسبت او بشعر عربی کردند ۵
دران این روزگار گوی لطافت بچوگان مسابقت از
[illegible] یاسلف ربوده اند و بصیقل نزاکت و دقت زنگ کدورت
خاطر اهل ادراک زدوده هر یکی در اقلیم سخنوری خسرو [illegible]
[illegible] هر یک در کشور دانائی و پیشوائی فردوسی و سنائی اما چون
[illegible] دلائل اگر خصوصیات حالات و صادرات اقوال و مقامات
این زمرهٔ کثیر الصفات مرقوم رقم بلاغت شیم گشته و چون بهارستان
و مجالس النفائس و تذکرة الشعرا از این طبقه اثری ثبت و از این
طایفه خبری نرفته لاجرم که این فرقهٔ جلیل القدر بعد از تدوین از بدو
طلوع آفتاب عالمتاب این دولت عظمی الی یومنا هذا لوای فصاحت
افراشته اند و داد این بلاغت در میان همگنان گذاشته لاجرم
[illegible] ملاحظه نموده که بمرور ایام و تمادی شهور و اعوام ذکر این نادره
[illegible] از صفحهٔ زمان سترده میگردد مهما امکن تتبع احوال و خلاصهٔ اشعار

هر یک

هر یک نموده بر صفحهٔ تحریر نگاشت و این صحیفهٔ گرامی که موسوم به
سامی بر نسخی و صفت صحیفه و دیل امید به بدین وسیله بر خاطر
ارباب فهم و ذکا و ضمیر منیر اصحاب مهر و وفا گذشته ذیل عفو
بر سهو و نقصان این صحیفه پوشنده و بقدر الوسع [illegible]
اصلاح معایب و مد بر آن کوشند و منه الاعانة و التوفیق
[illegible] بر آرای فضیلت آرای سالکان مسالک انصاف و ناهجان
[illegible] اعتساف مخفی نماند که در خلال احوال این طبقه خیر مآل اگر
از [illegible] دولت بلا مذکور نسازد [illegible]
حال شقاوت مآل ایشان پردازد نه باین [illegible] از ان [illegible]
و نه حاجت ازان کرد ملالت چه در قرآن مجید بصفت ولا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین صورت قل هو الله احد و تبت یدا
ابی لهب قرینست و هم از انبیاء کرام علیهم التحیة والسلام ذکر عصیان و طغیان
فراعنه [illegible] بل غرض از ایراد حکایات این جماعت تاریخ شعرا

عنایت **نکته** محجوب نماند هر درین نسخه هرجا که صاحبقران
مذکور گردد مراد حضرت شاه ماضیست و هرجا که صاحبقران
... شاه عالم پناه کیمتی ستانیست که بمقتضای ذکر السلطان
... کار ایشان ملتزم آمال امنیت و سرمایه سعادت
و **بیت** دلش بنور یقین از دریچه امروز ... احوال
... اعنی سلطان سلاطین پناه شاهنشاه ملایک سپاه فلک
اقتدار گردون بسطت خورشید آثار **بیت** آن فلک ...
نیست در وصف او توانائی ۵ الکن ... او ۵
... طغرائی ۵ ثمره شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء
... همایونش بطریق رمز ایما و کلام معجز نظام متنی ط... انا انزلنا
... و از جهان باشد ۵ همچو معنی در میان باشد ۵
... رواق علینا قائم ۵ چون نحو گفته این همایون نام ۵
... بجای صدا ۵ خلد الله ملکه ابدا ۵

ان به

آن به که دعای تو ختم سخن کنم ۵ نه دعای ...
... ذره صدق برکرانه بود ۵ بل دعای ...
مشتمل بر مصالح دو سرا ۵ هم در و جاه حشمت دنیا ۵
... هم در زمین عجز و نیاز ۵ کای خدا ...
... در دولتش جهان جاکن ۵ هر زمان بر ...
... حکمش دار ۵ حکم او را ز شرع ساز مدار ۵ ...
... دار شاه جهان ۵ هر نفس ... سران ...
... ۵ ... ده ۵ کو ...
صحیفه اول از ذکر شمه احوال فرخنده مآل حضرت ...
و اولاد و احفاد سلاطین معاصران آن **صحیفه دویم** در ذکر ...
و علما و افادت اعلام **صحیفه سیم** در ذکر اسامی ...
... اگرچه شاعر نبوده اند اما گاه از زبان بگفتن شعری گشوده ...
در ذکر وزرای مکرم و سایر ارباب قلم **صحیفه پنجم** ...

…می بلاغت گستر صحیفهٔ ششم در ذکر شعرای ترکان صحیفهٔ هفتم در ذکر
…و در اختتام کلام صحیفهٔ اول در ذکر سلاطین حضرت شاه اسمعیل الصفوی
…ب جلیل فی التنزیل واذکر فی الکتاب اسمعیل که دم زدن از شرح
از جلالت قدر عظیم الشان آن جم نشان علیین آشیان … گفت
…م منقبت و ترجمهٔ آن سلطان گیتی ستان بدوام احتشام کردن این غلام
…ن شفقت صفحهٔ رخ رافت بجهانتاب رای احتیاج به آرایش و
…رتو عذار کبیر الانوار ماه منیر را بچه حاجت بتعریف و بتحلی ع بجهانتاب
…ه حاجت بمشاطه بجلی را ۵ نسب حضرت والا گهرش با امام هفتم بدین ترتیب است
شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر ابن سلطان جنید ابن شیخ ابراهیم
…خواجه علی ابن شیخ صدر الدین ابن شیخ صفی الدین ابن سید جبرئیل ابن
…صالح الدین ابن سید محمد ابن سید عوض الخاص ابن سید فیروز شاه ابن
…محمد ابن سید شرفشاه ابن سید محمد ابن سید ابراهیم ابن سید جعفر ابن
…ابن سید اسمعیل ابن سید احمد ابن … ابن سید قاسم ابن سید ابو القاسم

ابن حمزه

ابن حمزه ابن امام موسی الکاظم علیه السلام و او در مستوفی د…
چنین فرموده بیت سلطان حیدر نسب موسوی کین ۵ کو…
بر سروران جهان مالک الرقاب ۵ در شهور سنه ۹۲ … قدم
…از شبستان عدم بفضای دلگشای وجود نهاده به پرتو قدوم سعا…
…خندهٔ جهان منور گردانید بیت ماهی از اوج شرف زاده خورشید جمال
…اده الله جمالاً بجهان داده جمال بیت چون شرح بعضی از مآثر فتوحات
…عجاز آن حضرت خسرو سلیمان صفات از کتب تاریخ در ایام آن حضرت
نگاشته اقلام عنبر فام بلغای بلاغت انجمن شده بر سبیل اجمال از وقایع
کلیهٔ ایشان در طی این صحیفه رقم زده کلک بیان میگردد القصه بعد
…دستیاری لشکر و سپاه و در جایی بالش سلطنت جهانگیری تکیه فرموده بیت
سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی ۵ که سایه بر سرش افکند سرور غازی ۵
آری چون جمشید خورشید همواره بمسند جهانگیری بر قبهٔ فلک سپهر جهانبانی
و یکدم از تیغهٔ تیغ جهانسوز زنی از افق مشرق با اقصای مغرب…

و در اواسط سنه خمس و تسعمایه از گیلان و لاهیجان بعزم جهانگیری لوای فتح و ظفر
بر افراشته عنان عزیمت بجانب ارزنجان معطوف داشته اند و در اوایل سنه
ست و تسعمایه عزم انتقام فرخ یسار حاکم شروان نموده تا مستاصل [illegible] بر انداختند
و در سنه سبع و تسعمایه در حوالی شروان بر الوند بیک آق قوینلو غالب آمده
و سکه و خطبه را باسامی ائمه هدی و القاب نواب اعلی زینت گرفت
و در سنه ثمان و تسعمایه بصوب الکاء علاء الدوله ذو القدر رایات نصرت اثر
نهضت نمود و در هنگام غیبت الویه مذکوره بلده تبریز [illegible] چون خبر
او بحضرت صاحبقران مغفور رسید از ارزنجان بسر او ایلغار بتبریز
آمده او را بگریزانید و در خلال همین سال با سلطان مراد حاکم عراق
و فارس جنگ نموده مظفر شدند و در سنه تسع و تسعمایه حسین کیای چلاوی و مراد
ترکمان را از قلعه بیرون آورده بقتل رسانیدند و در سنه عشر و تسعمایه بر یزد
حاکم شد و دولت یافته آن ملک و توابع تصرف اولیاء دولت در آمده
در سنه احدی عشر و تسعمایه [illegible] گیلان فرستاده بعد از

نمود

تسخیر [illegible] مقرر گردانیده و در سنه اثنی عشر و تسعمایه
[illegible] و حاکم آن ملک را بدایره اطاعت در آورده و در سنه [illegible]
و تسعمایه بر بغداد مستولی شده تمامی عراق عرب ضمیمه سایر ممالک [illegible]
در سنه خمس عشر و تسعمایه بار دیگر شروان [illegible] و اکثر قلاع شیبک [illegible]
را در مرو قهر کرده تمامی خراسان مصفا گشت و در سنه سبع عشر و تسعمایه
بعزم تسخیر ماوراء النهر تا لب آب آمویه فرموده بنا بر استدعای خاقان [illegible]
ارسال تحف و هدایا [illegible] معاودت فرمودند چه [illegible] مبارک ایشان
بسن بیست و سه سال رسیده و در چهارده سالگی جلوس فرموده خلاصه ربع مسکون را
در عرض ده سال تسخیر نمود و بیست و چهار سال امر خطیر سلطنت اشتغال
نمود مضمون این مصراع [illegible] مشاهده عالمیان گردانیدند
ایراد اسم همایون ایشان در اینجا بنا بر آن است که با وجود این همه
عظمت و اعتلاء و اشتغال دین و دنیا [illegible] خاطر دریا مقاطر
متوجه طبع [illegible] میگشته اند و [illegible] بظهور میرسانیده

شعرای این شاه بیت را از تاریخ طبع سحرآفرین جلادت نشان بستان ملاحت
پاسبان و بموجب کلام الملوک ملوک الکلام در الفتح خواص و عوام مقابر
حسن و در رشته تحریر کشیده بیت بیستون ناله زارم چو بشنید از جا شده
کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شده تخلص همایون ایشان در شعر فارسی
خطایی است و مولانا امیدی در قصیده که در صفت جنگ ایشان و سلیم پادشاه
روم میان گفته در مطلع ایهامی بدین نوع کرده بیت قضا در کارگاه کبریایی
فکنده طرح اسمی خطایی بهرام میرزا شاهزاده جوانبخت کثیر الافضال و کامکار
خجسته اطوار بی‌نظیر در کمال لطف و ادراک و فرخنده سمات مشکین ابیات لطیف
واهای میکند رایند خلاصه حیات خجسته ما کنی با اقتدار و خطوط لطافت نقش
مشرف بخط طغرا بیت متصرف و در هر صفت دلکا منصف و اشت
و در خط خط خصوص نستعلیق انگشت نما بود و در معموره طرح شعر و معما
بی‌قرینه بود بیت ریاض خط تو همچون بهشت خرم و خوش اصناف
میل بعضی بموسیقی نموده قانون استعداد را بچنگ گرفته و نوای عشق مینواز

در پرده برده

در پرده برده کشیده و افسوس که نهال قد طوبی مثالش در ریعان
و عنفوان جوانی از شکوفه حیات بی‌بهره مانده گل بالالکی
با وجود سیرابی از سموم هموم خشک گشته ثمره نومیدی فشاند بیت
در گلشن بهار جوانی فرو ریخت از تند باد خزانی دل بر لف
خون گشته گریه زار تا و بیدل این پای نشانیم در شهور سنه
المبارک سنه ست و خمسین و تسعمائه از مسند گلشن دنیا به مقر جاودانی
تحول نموده این رباعی را بر صحیفه روزگار یادگار گذاشت رباعی اویس
ما در صدف وجود یتیم همه سرگشته فکر ناصوابیم همه در زیر رده
ظلمت و حجابیم همه و ز شوخی نفس در عذابیم همه ذکر حضرت محمد میرزا
ذات مستجمع الصفاتش گوهریست را از ترتیب اشعه آفتاب حیات
و شیمه کان عنایت ابد پرورده شده و نهال کثیر الاستعدادش
و ترشح افزونیست در درج صدف تا پیدایش سرمدی
پرورش یافته ثمره استعداد ذات آن منبع سعادات بنا بر وفور

ور اصلاح با ظهار رسد ارد بیت کم کسی بر سر رجاه و جلال ٥ چون تو کرد
سب فضل و کمال ٥ مشکل حکمت از کلام تو حل ٥ منطق تو بیان هر
مجمل ٥ طبع پاک تو لا کرد دقت ٥ ذوق حکمت طبیعی افتد ده است فکر
تو زد بسوی ریاضی رای ٥ شد ریاضی ز ریاض خلد آرای ٥ این پایه فوت
ببسوب از درج لطیف آن نصرت ایالت بیت زدین و زر جا
مرادم تو ٥ مراد دل نامرادم تو ٥ امید صادق در جاه وا تقویت
فروغ نور حدیقه سلطنت و نور حدیقه خلافت در ظل ظلیل اولیای
دولت ابدی از چشم زخم زمانه مصون و از تند باد خزان هیچ گون
باد و با لطائف عنایات بیغایات ملحوظ و بمواهب بلا نهایات محفوظ
بیت امیدوار چنانم ز فیض فضل ازل همیشه کام دهی شاد و کامران دارد

ذکر حضرت خان احمد والی گیلان

گلبن شجرة الله بنا حسنًا گلدسته بوستان
لطافت و صفا بصفت طهور و شجاعت شوه بزل و سخاوت از اقران
بیش و در اصابت رای و رشد و نجابت از اخوان در پیش بود خلف

صدق

صدق جعفر ان تا به سلطان احمد است و نسب عالی حسینی با امیر
ه از جمله سادات حسینی است منتهی میشود بنابرین سیادت ذکر ا
ه پایه سبقت دارند تقدیم یافت القصه چون پدر بزرگوارش
لبیک گفته مسند ایالت را خالی گذاشته بنابر وصیت سلطان حسن کیا
هیمنش علم سروری بر افراشته با اندک وقتی میانه برادران به نزاع
در بروی امرا و ارکان برکرده بودند ایشان را از میان برداشته
این از فلکست و از حسن زیب ٥ در شهور سنه ثلث و تسعمائه
در گذشت و این مطلع از وی است بیت قاتل مرا چه سود بجز ان که کرد
چشم پرخون مرا ببینید از چشمش کند

ذکر حضرت سلطان حسن میرزا

پادشاه عدل گستر و رعیت
پرور ربیع بهار ایام دولتش بهار حزم و خوی هنگام سلطنتش از روم و صبح
گستری بدانچه ادرا موافق شده کم پادشاهی را میسر شده لطلب زمان
سلطنت و توفیق ساختن بقاع خیرات و رعایت علما و طلبه علوم و ادرار
وظایف وافته مبرات چنانچه در ان ایام قرار ده هزار طالب علم در

درات مؤلف بوده اند دیگر معموری و رفاهیت عباد و بر بلوغیت اهل هنر و شعرا
از این قید می توان کرد و فی الواقع کسی را مثل امیر علی شیر چاکری باشد مولانا
جامی مدح گستری باشد همانا از مدحت ما و جهان غنی و از صفت اوصاف
مستغنی است سلسله نسبتش خسرو ایران و توران امیر تیمور گورکان به این
وجه منتهی میشود سلطان حسین ابن منصور ابن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان
و نسبش بچند مرتبه با جداد چنگیزی می پیوندد چنانچه در کتب مفصله تاریخ
معلوم میشود و او به برادر بزرگتر خود بایقرا میرزا که بعد از فوت پدر
بادشاه او بود در اوایل عمر زحمت مشقت بسیار کشیده و بعد از سرگردانیها در
بوادی صحاری در شهور سنه خمس و ستین و ثمانیه بر پایه کامرانی استقرار دست
یافته و او در مدت سی و هشت سال در مسند سروری غنوده بعد از آنکه
مدت عمرش از حد ستین بر حدود سبعین مشرف شده بود در شهور سنه احدی
عشر و تسعمایه در موضع بابا الهی بجوار رحمت الهی ارتحال نموده گویند که در ایام
سلطنت خود جهت ترویح روح امام الثقلین ابی عبدالله الحسین صلوات الله

سلام علیه

علیه هر روزه گوسفند با آش عاشورا بر فقرا و مساکین تصدق
و در فضل شجاعت و فهم و سخاوت از همکنان ممتاز بود و اخلاق نیک داشت
دیگر بر دوری یا احدی از خلایق نه بسلیقه نثر و طبیعه لطیفش از رساله مجالس النفایس
در قره ده کلک آن سرور با تحقیق است معلوم میگردد این غزل و
چند بیت از جمله اشعار اوست **بیت** جانا حقیقت تو جدایی و فا مکن [illegible]
ترک وفا مکن [illegible] ما ٥ نقش جبین چو صورتش آورده در نظر
دو بر [illegible] که [illegible] **شهزاده فریدون میرزا** ولد جناب سلطان [illegible]
[illegible] طبع دهر [illegible] اولیه [illegible] الحق شهزاده [illegible]
[illegible] **بیت** در سخاوت گدای او حاتم ٥ در شجاعت
زبون او رستم ٥ اما چه فایده که بواسطه عدم موافقت بخت از پیشگاه
دولت برگردید و از نامرادی زمانه روزگار غدار در غربت جان شیرین
بیدار حسرت سپرد و صورت احوال او آنکه بعد از وفات سلطان میرزا
عضد ارکان الدوله و امراء او را با مظفر حسین میرزا برادر کهترش در

در سلطنت شرکت نموده از مضمون بدایع مکنون لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا غافل شدند اگرچه چند روزی برادران باتفاق یکدیگر بساط سلطنت
گسترده صدای عیش و عشرت در میدادند اما آخر بواسطه تدبیر شرکت
اختلال تمام بمهام راه یافته چون شب یا چون بلای ناگهانی در اوایل محرم
سنه ثلاث و عشر و تسعمائه بیرام ایلغار آورده بنای جمعیت و اتفاق
منهدم گردانید بدیع الزمان میرزا بطرف [illegible] و او [illegible] نموده بنا
بر مخالفت حکام آنجا [illegible] به استراباد نهاده از آنجا متوجه عراق گشت
و بخدمت صاحبقران مغفور رسیده و حسب الحکم در ری ساکن گردید و ثانیا [illegible]
سلطنت کرده با معدودی چند بصوب استراباد علم کشورستانی برافراخت و از
حاکم آنجا که یکی از جمله بهادران شیبک اوزبک بود شکست یافته خود را
بطرف هند انداخت و قریب یکسال در آنجا سرگردان میگشت در حینی که
ممالک خراسان از [illegible] رایات صاحبقران مغفور ثالث تسخیر شده
بعد بار دیگر بملازمت آنحضرت رسیده باز رایات [illegible] در رکاب

ظفر انتساب

ظفر انتساب به تبریز آمده و در شنب غازان ساکن شد و در سنه عشرین [illegible]
سلیم خان والی روم متوجه آن مرز و بوم گشته و بعد از چند ماه بموجب [illegible]
در گذشت و مصدوقه آیه کریمه و افی بهدایه و ما تدری نفس بای ارض
تموت گردیده و این دو مطلع در رشته [illegible] گذشت بیت
به کل دولت و مال خون گشت چون لاله ه چکرم از رنج هجران شد چو کاله [illegible]
چو خار توزان نوشیدن می لاله گون کردم ه درون [illegible] و لیکن غرق عرق گردد ه

مظفر حسین میرزا او نیز از جمله اولاد امجاد آن سرور از ارباب [illegible]
القوت با رزو شوکت [illegible] سرور ارباب [illegible]
و قوت بازوی او در کمانداری تا بحدی بود که اگر کمان رستم در دست
او بودی چنان کشیدی تا [illegible] کشیدی و در هم شکستی و [illegible]
در تیراندازی در مرتبه بود که اگر صد تیر انداختی یکان در سوفار آن
تیر دیگر نشستی اما چون کمان بخت قضا تیر تقدیر جهت فنا او را از
خانه قدر گشاده و کوشش او فایده نداد و چون زال روزگار

بجر اقبال آمال او را تاب داده بعد از چابکدستی کوششی بسیار او را به
نرسیده بعد از پدر کرم فرمود آخر بکام ناکام از استراباد روی به مقاتل
بجانب دشت قبچاق که مسکن ترکان بیجاست گذاشت و به امداد آن
طایفه قلعه کرات که از امهات قلاع خراسان است متولی شده آخر
بدست مخالفان اوزبک گرفتار شد و در سنه ۹۱۵ قلعه تن را از ذخیره
حیات خالی نمودند و این مطلع و بیتی از وست بیت نو خوی
دایما دل او مایل جفاست ٥ عمر عزیز ماست چه حاصل که بیوفاست ٥
تنها نه من بحال لبش مبتلا شدم ٥ هر کس که بنگری به بلای درد مبتلاست ٥
بدیع الزمان میرزا او نیز از پسران آن گیتی ستان است در فنون
فضایل و کمالات غریب و در صنوف آداب فضایل ادیب همواره
همت بلند بر کسب کمال مصروف داشت اما در عنفوان شباب دست از
صحبت شیخ و شاب باز داشته متوجه بستان عدم شد و این مطلع
یادگار اوست بیت بازم بلای جان غم آن ماه پاره شد ٥ ای

وای

وای آن مریض که دردش بیچاره شد محمد مومن میرزا ولد خلف و رشید
بدیع الزمان میرزاست و در حسن و ملاحت نادره دوران بود مطرا که
عذارش غیرت کلک کج طراز و لوامع رخسارش رشک قمر و مشتری از رفتار
قامت رعنایش سرو سهی پای بر گل و از گفتار روح افزایش غنچه سودا
خون در دل و نقاش ازل چهره بی مثالش بقلم بدیع آراسته و مصور
قضا صورت بی نظیرش به رنگ آمیزی غیرت برآراسته بیت نقاش
ازل کشیده خط مشکین رقم اوست ٥ یا رب چه رقمهای عجب در قلم
اوست ٥ اما پیشتر از آنکه گل امید از باغ مراد چیند گرفتار فنا
شد و قبل از آنکه خوشه آرزو از مزرعه حیات برچیند خرمن عمرش
بباد فنا رفت بیت دریغا که خورشید بدر جوانی ٥ بصبح ازل دم
کم زند کامرانی ٥ دریغا آن سهی سرو بالا که ناگه ٥ فرو ریخت از تند
باد خزانی ٥ در شهور سنه اثنی و تسعمایه چون بدیع میرزا ابنا بر سیاق
مرد در تاریخ مذکور است با والد اعلاء خود اظهار خلاف کرد و بر خلاف پدر

... فرمود چون هوای مخالفت بگوش جدش رسید که تمام متوجه دفع

فتنهء او گشت پسر خود را با لشکر ظفر لوا بجهت کفایت آن مهم بر سر او

باستراباد فرستاد و آن شاهزاده در استراباد در برابر یکدیگر

ایستادند بعد از اشتعال نایرهء حرب مظفر حسین میرزا بسمت ظفر اختصاص

یافته محمد مومن میرزا اسیر سرپنجهء تقدیر گشت و در آن حال این مطلع

حسب حال خود بدیهه گفت بیت منم که ضرب تیغم بیشه خالی از غضنفر شده

فلک یاری نکرد امروز ستان و دشمن مظفر شده و چند روز در قلعهء اختیار

الدین محبوس بود و در شهور سنهء ثلث و تسعین خدیجه بیگم والدهء حسین میرزا

فی الحقیقه خمیرمایهء این فساد بود در حضرت پادشاه از جام غفلت مدهوش

افتاده حکم قتل او حاصل شد نهال حیات او را از پای در آورد علی الصباح

که سلطان قلعهء چهارم سر از کنگرهء افق بیرون کرد چون پرتو این خبر

به پیشگاه شعور آن پادشاه مغفور تافت انگشت ندامت بدندان

حسرت گزید چون قضا کار خود کرده بود از آن فایده نیافت گویند

که در هنگام

در هنگام وداع زندگانی این مطلع در بدیهه گفت بیت ناخوانده

در به رحم در این سن میگشاده کافر سنگین دلی کشته است مومن میکشد

و این مطلع مشهور بدان مغفور منسوبست بیت وزیدی ای صبا

برهم زدی گلهای رعنا را ه شکستی از میان شاخ گل نورسته را ه

بابر پادشاه از فرزندان کثیر الافتخار امیر تیمور گورکانست و نسب او

بدین نهج است بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید بن میرانشاه

بن امیر تیمور گورکان است صیت سخاوت و شجاعت او بگوش

اقاصی و ادانی رسیده خاقان جهان بر در روزگار کشیده بعیش

دوام مجالست خاقان کل انجام استظهار تمام داشت در سنهء اربع

و تسعمائه ملک ماوراء النهر بعد از محاربه بسیار که میانه او و شیبک خان

واقع شده بود از دست او بدر رفته بتخت سلطنت کابل و آن نواحی

قناعت می‌نمود و در شهور سنهء سبع عشر و تسعمائه بامداد خاقان

مغفور یکبار دیگر بماوراء النهر مستولی گشت و باندک فرصتی سلاطین

بر وجوم آورده و از سران ملک در گذشت و بجانب کابل

رحلت نمود و علم جهانگیری بجانب مملکت هند بر افراشت و بعد از آنکه

علا بر پادشاه اجل آورد و شهر اگره را از معظمات بلدان هندوستان

بمعجزه تصرف در آورده دار السلطنه ساخت و در حین فتح آن ملک

بسی زر و زیور و اقمشه نفیسه و گوهر بدست آورد و بدست سپاه لشکر او

افتاد از انجمله کوهی سیزده مثقال الماس بجود بانه اجل کی از برین قیمتی

بعد از آن فتح نامدار در کمال شوکت و اقتدار بروزگار گذرانید

و در شهور سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه رخت بقا بممالک اصل داد و در

همت و سخاوت از اهل روزگار [illegible] و در شعر خصوصا مطلع اختیار رفاه

مطلع ترکیب [illegible] مثنویات بیت تکلف هر پنج صور تغیر [illegible] اند

از تو همین [illegible] جان [illegible] بی تکلف [illegible] از تو [illegible]

ذکر همایون پادشاه بن بابر پادشاه پادشاه است بکثرت حشم و هنر پروری از سلاطین

آفاق منفرد و بوفور سخاوت و فرط معدلت و داد گستری از عظمای

خواقین

خواقین منفرد و بوفور سخاوت در فن حکمت خصوص قسم ریاضی ثانی

افلاطون و اقلیدس و در کثرت خیل و حشم ثانی اسکندر بن فیلقوس

بعد از پدر پای بر تخت سلطنت نهاده دست انعام برگشاد و وسعت

مملکتی از قندهار تا بنگاله را از اقصای ممالک هندوستان رسید

و در سنه اربع و اربعین و تسعمایه یکی از احاد الناس افغان شیرخان لقب

نام در سلک ملازمان رفیع مقام او منتظم بود خروج کرد و

در اوایل اعتبار در از دست گرفته آهسته آهسته شعله فتنه او بالا گرفت

ایلغار بر سر پادشاه آورده در حومه حیات بعض از لشکریان او

سوخته و هیبت تمام بکار او راه یافت و پادشاه بلا [illegible]

آن معرکه کثرت افواج لشکر همایون جمع آورده بعزم رزم بجانب

او شتافت اما چون گردون همیشه سیرت تابع شیرخان بود

روباه بازی نموده از غلبه عساکر شیرخان که از هجوم سپاه [illegible]

ران گشت بیت ز [illegible] فرون [illegible] برون [illegible] عیب گرده بر [illegible]

بنا عروس مملکت هندرا طلاق گفته روی فکر بجانب عراق آورده
بود سرکار ایرا از پیش رفته بنا بر عداوت اخوان از مملکت هندوستان
برگشته روی امید در جناب درگاه گیتی پناه حضرت شاه آورده
و در سرحد ابهر بشرف ملاقات صاحبقرانی فایز شد و بامداد آنحضرت
بار دیگر بسرحد ولایت موروثی رسید و تمامی برادران را در
کمند تسخیر کشید بیت شهی ز بادیه کاروان اهل امل ه امانل
تو بر صدا ارزو شده پیل ه و اما اکنون که سنه ۹۶۰ هجریست بر مسند
سلطنت آن دیار متمکن است و در نظم اشعار خسرو ارباب نظم
و در حسن گفتار حسن المقال سردفتر ارباب فهم از دایره خطی
خط کامل و در توقیعات انشا رسل بیت همانون خط او
توقیع خوب بر آسمان طغرا آید ه نوشته نقش قضا هرگز مثال او ه
و این مطلع زاده طبع شریف ایشان است بیت آنکه نه سرو قدت
ما در پای قدا فراخته است ه شمع بزلیست که پروانه او فاخته است ه
عسکری میرزا او نیز از اولاد بابر است در زمان سلطنت همایون

پادشاه

پادشاه بعض اوقات حکومت قندهار تعلق باو داشت و در محاربه
لند و لایت گذشته بسرحد الکا آن برادر رسید نسبت بآن برادر
بوصف صفت عذری اندیشید میخواست که در جاه و جبروتش اندازد
آخر بموجب آیه کریمه منعکس شد و چنین که از درگاه گیتی پناه شاه با سپاه
ظفر پناه بالکاء مذکور رسید او را بچنگ آورده رقم عفو و اغماض
بر جرایم او کشید بیت کر کریمان نسزد آنکه خلاف کرم است ه بهمه
حال این مطلع دران شرح حال او اختیار نام یه اختیار از او
جدا انشاء حجه سرزد بیت چنان بیخود شدم از هجر آن گلعذار
امشب ه که هردم که برام روی همی دهد بی اختیار امشب ه **یعقوب
پادشاه** ه ولد امیر حسن بیک بن علی قرا عثمان است و آن طایفه
را آق قوینلو گویند و چنانکه در کتب تاریخ آورده است اجداد
ایشان در زمان اغوزخان که قبل از ظهور اسلام بود بر
اقصای ولایات مستولی گشته در حدود دیار بکر رحل اقامت انداخته

ی ازین طبقه لباس شعار سلطنت پوشیده و در اصفهان بهرام آبا
د او کوشیده حسن بیک ربیت و بعد از او پسر او سلطان
خلیل بعد از شش ماه برادر کوچکش یعقوب بیک که از جانب او
حاکم دیاربکر بود متوجه او گردیده روان شده رایت مخالفت برافراشته
و در روز چهارشنبه چهاردهم شهر ربیع الآخر سنه ثلاث ثمانین
و ثمانمائه در حوالی خوی چشمه حیاتش را بخاک با اعتبار انباشت
بعد از فتح پای بر مسند سلطنت نهاد و حاکم اکثر بلاد ایران
گشت و دست منعیه را بر چوب بسته در رفاهیت پروری رعایا
دست گشاده و در اواخر حال نسبت بخلاصه آل و زبده اولاد
صفویه خیر مآل قدس الله تعالی اسرارهم قطع نظر از انتساب خاندان
طیبین و طاهرین نموده در مقام خلاف در آمده و به ذلک بعد عمری
از جرم الهی مستاصل گشت بیت تا دل مرد خدا ناید بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرده در شهور سنه ست و تسعین و ثمانمائه

بیادرانش

بیادرانش عمل نمود گرفتار شد و دیده آمالش از عدم مشاهده جمال
یوسف حیاتش نابینا گشته در سر پنجه گرگ فنا گرفتار شد بیت
خار جگر کینه ره بدخواه براه تو نهاده خنجر شست که جز بر جگر او نخلید
و در زمان او اختر شرار حضیض خمول باوج ثریا رسیده شیوه
شوم شرع جوانی هفت سالگی در میانه اهل اسلام شیوع تمام یافت
این رباعی از جمله اشعار اوست رباعی دنیا که در و ثبات کم می بینیم
در وحشت هزار غم می بینیم این کهنه رباطیست که از هر طرفش
راهی بیابان عدم می بینیم سلطان سلیم بن سلطان بایزید
ابن سلطان محمد ابن سلطان مراد ابن غازی خوانندگار ابن ایلدرم
بایزید ابن اورخان محمد ابن اوردی غازی ابن عثمان و او
نیز از جمله سلاطین آفاق بدقت رای و کثرت حزم و قلب رحم
و حرص جهانگیری امتیاز تمام داشت و در سفک دماء مانند چنگیز
شهرت مالا کلام از جمله بواسطه حب جاه حکم بقتل برادران و پدر

شاه محمود واز عاقبت وخیم ومطاوعت دیو رجیم نیندیشید واکثر
ملک عربستان ودیار بکر را ضمیمهٔ مملکت موروثی گردانید مدت
سلطنتش هشت سال وهشت روز بود وفاتش در سنه ست وعشرین و
تسعمایه روی نمود واین مطلع از وست بیت این سر گشتی هوای
سروری مایهٔ جاه بهر جمعیت وطاعت پریشانیها سلطان سلیمان ولد
رشید سلیم خان است وبکثرت حشم وسپاه وغلبه عساکر بصفت و
حسن مسلمان جنود من الجن موصوف ودران ایام اکثر فرنگ
بحیز تصرف او درآمده کمند تسخیر در کنگرهٔ اغلب قلاع آن بلاد
انداخته واز آن تخمه ده کس به رتبه سلطنت رسیده اند اول
ایشان دلو عثمان است واو در اول حال شخص خشن الطبع بکثرت
اغنام از سایر صحرانشینان ممتاز بود صباحی در خضرا انجم علم
زرنگار بر زورق سپهر مینا رنگ خطا شی رنسب کردی
ویکی طعام با علم یا قوت خام بر سرتی که قریب بخشش او بود برونی

مزای

مزای اهل من مزید در میداد وجوه جهت نمانت وفقره
بر فقرو عدیم مدارا جمع میشدند وی تطرق بزرگان نشسته
بقسمت اشاره میکرد وشخصی از وی پرسید که عقلی از این جهت
گفت مثنوی سلطنت میکنم خوش خوش این خبر بشارت رسید
بنابر تمهید واستهزا او را عثمان سلاطین که زند از مین داعیه عظیم
پرسید او نیز جواب نمود وند که در دشت بعضی رسانید
گفت اگر جمعی تابع من باشند بعضی از الکا محال آن دیار
جدود ولایت بتصرف درآن اعلام درحمت آورم بار شده دراین
حالت صلاح دیدند که اهل زندانها را بیرون آورده باین
او نامشد بنابر این انجامیت را در ظل ظلیل راحت وحمایت
خود جای داده مایحتاج ایشانی از نهانخانه کرفتند ان واموال را
مهیا گردانیده وروی توجه به ثغر کفار آورده اتفاق حالم الولا
با قصار آن ملک رفته آن عجز را از معاندان خالی نموده القصه

سر بر آورده بکام آن محروسه را به تحت تصرف خود در آورد و ضبط نمود
تدریج کار بر کفار تنگ گرفته جبراً و قهراً بر ایشان مستولی شده
استقلال تمام پیدا کرد و در آن اثنا دست تصرف سلطان روح بخش
از عرصه بدن کوتاه گشته پسرش اورخن غازی قایم مقام او
شده صیت صلابت و مهابتش باطراف و اکناف رسیده
دران ولا فرمانفرمای اهل روم [illegible] اهل حمایت مسموم گشته و اتباع
او لیاقت این امر خطیر داشته باشد نبود لاجرم سران سپاه و دیگر
دولتخواهان کینه خواه بر و اتفاق کرده بپادشاهی بر داشتند اما
این کار در دولت ایشان تاکنون رسید ع از این همواره فلک را شیوه این است
که یکی را از حضیض سلطنت باوج منزلت رساند و دیگری را از
تخت جاه و اقبال بتحت چاه ادبار کشاند نه از آن اتصال و نه
از این خوشحال بیت یکی را از تخت سپه برکشند یکی را ز تخت
کیان در کشند نه زان شاد باشند نه زین دردمند چنین است رسم سپهر بلند

جلوس

جلوس سلطان مذکور در سنه ۹۲۶ روی داد حال که سنه ۹۵۵ است و سی
ان ولایت متمکن شده اما بواسطه مداومت افیون و خیالات
جنون آمیز سه نوبت لشکر بایران کشیده و الحمد لله کاری از پیش
نبرد بلکه بمحض لطف الهی روی اقبال بر شاه دین پرور دوران مراجعت
نمود بیت سپاه مور سیه روی را اگر چه کمر ببسته در طلب منصب سلیمانی
چه دست برد نماید کلیم در معجز چو جای لشکر فرعون و عون هامانست
چه لشکریست که دایه ازل بشیر انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا پرورده باشد از کید دشمن باک چه باک
و ذاتش مستجمع صفات حمیده قابل وقف و قدر در بحر مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح پرورش داده باشد او را از موج بحر حوادث
چه اندیشه بیت هم سیادت در نسب هم پادشاهی در حسب
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری بعد حال طبیعت موزون
دارد گاهی بنظم اشعار خاطر می گمارد این مطلع اوست بیت دیده
از آتش دل غرق آبست مرا کار این چشم ز سر چشمه خرابست مرا

شیبک خان اوزبک ابن بداق خان ابن ابو الخیر ابن اوزبک خان
[illegible] ابن فنقو خان ابن بابور ابن جوجی خان ابن چنگیز خان
[illegible] و در اول حال در کمال بی سامانی در ترکستان می گشت آخر
بخدمت سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابو سعید حاکم ما وراء النهر رسید
بعد از اندک زمانی از آن روی گردان شد بنهان بنیاد مکر و حیله
و فریب نمود باز بترکستان رفت آن مشهور است ع کیمی ره
تو بیرون بترکستانست و در شهور سنه ست و تسعمایه هرج و مرج راه
یافته بود با فوجی از عساکر بلا ماثر بدان ولایت معاودت کرد با اندک
روزگاری آن الکا را بحیز تسخیر در آورده و در سنه ثلاث و عشر و تسعمایه
بعد از وفات سلطان حسین میرزا چون در میان اولادش اتفاقی
نمانده بخراسان آمده اکثر ایشان را از میان برداشت و لوای
انا و لا غیری برافراشت تا آنکه بدست غازیان ظفر شعار رشتهٔ
عمرش را منهدم گردانید چنانکه مذکور شد با وجود ترکیب [illegible]
در اکثر فنون استعدادات هندسی داشته در تصویر استاد بهزاد
نقاش

نقاشی را تا مصور قضا و قدر صورت انسانی را بر تخته هستی جلوه
گر نمود چون او مصوری چابک دست نکشیده و در خط مولانا
سلطان علی مشهدی را که کلک کرام الکاتبین مثل او خوش نویسی بر صفحهٔ
وجود نگاشته دخل بی جا کرده صورت او را بقلم کلک اصلاح نموده
و خط این را بنوک قلم موزونی رقم نسخ کشیده و گفته چنین می باید
کشید و چنین می باید نوشت و در زمان خود حکم کرده بود که شعرا
شاهنامهٔ فردوسی را ترکی کنند و در مجلس [illegible] او شد این مطلع
نزد ارباب هرات فرستاد [illegible] صورت [illegible]
باشد خواه نخواه صفهٔ این شعر گرفته بقیه اشعار را از این مطلع معلوم
میتوان کرد

عبید خان پسر سلطان محمود برادرزاده شیبک خان مذکور است
در او بغایت سفاک و بی رحم و بی باک بود و بجز ظلم و جور پیشه
نداشت و بغیر از عداوت ذریهٔ رسول صلی الله علیه و آله نظر

ر دیگری نیز گذاشت و بواسطه او اکثر بلدان خراسان و ایران
بسیاری از عجزه و رعایا به آب تیغ تیز غرق بحر فنا گردانیدند
و عدد قتیلانش از چهل هزار افزون است و کشتگان معارک
او از شمار بیرون در زمان واقع ابن عبدالله زیاد را از آن عبیدالله زیاد
با وجود آنکه طبع خوب و ذهن مرغوب داشت و درشتی و ت
مثل جغد و درشت عت میل به این اخلاق ذمیمه و با این اطوار
مبادرت می‌نمود و با این همه شعر هم میگفت و این مطلع از وست

بیت

خورشید تیغ شد الماس بجهت نوش کن ه نیست وقت گفتگو دم درکش و
خاموش کن

شاه بی دل چند سال سلطنت شهر لار تعلق بدان
چگونه شعار داشت پادشاه خوش طبع کامکار و سردار و شجاع
چابک سوار بود و در کمانداری رجوع بهرام گور را از خود منفعل و در
استعمال نیزه و شمشیر صد جنگجوی پس از خود مجمل و نسبت او به گرگین
میلاد میرسد قریب بهزار سال است که حکومت آن ولایت

دران

دران خاندان است و در سنه اثنین و خمسین و تسعمائه بدست کمی از
مجهولین برحم کار کشته شد این مطلع از نتیجه افکار اوست

بیت

کهنه شد قصه مجنون حدیث درد من بشنو ه میبر افسانه عمر خود
مکن ضایع سخن بشنو

میرزا غازی ابن شاه بیگ ابن امیر ذوالنون ارغون
و امیر ذوالنون یکی از امرای معتبر سلطان حسین میرزا بود و حکومت
قندهار تعلق بدو میداشت و بعد از وی شاه بیگ نیز چند روزی
دران ولایت علم رایت برافراشت آخر محمد بابر پادشاه ابن عمر
شیخ ابن سلطان ابوسعید میرزا لشکر بدان ولایت کشید او تاب
مقاومت نیاورده از شهر قندهار متحصن شد و زمان محاصره بسال
کشیده آخر بصلح شهر را تسلیم بابر کردند و بصوب ولایت هند روان
شد تا آخر ایام حیات دارالملک آن ملک بدو مخصوص بود بعد از انکه
شاه بیگ دست تصرف از شهرستان بدلتی کوتاه گردید میرزا شاه
حسین بر مسند پدر نشسته والی هند و آن حوالی شده بعمارت قلاع

به ارتفاع موفق شد و حال قریب به بیست سال است که فرمان فرمائی
بلاد میکنند و او مشهور است بجودت ذهن و دوام عیش و کوشیدن در
تصویر نیز دستی داشت و گاهی بگفتن شعر خاطر میگمارد و این مطلع
از دولت **بیت** دامن بمیان برزده جانانم امروز ه میبنده
آن طره پیمانه ام امروز بر بوده ام و در ذکر سادات عظام
و علمای افادت اعلام و آن مشتمل است بر دو صحیفه **صحیفه اول** در ذکر سادات
میر عبدالباقی از اولاد شاه نور الدین نعمت الله است و از غایت
شهرت احتیاج بتعریف ندارد امیدی گفته **بیت** گل بستان نبی فاطمه
عبدالباقی ه کاید از نکهت او بوی نبی مرسل چو دمی ه با وجود کمال
نسب بحلیه جمال حسب آراسته بود و با همه رتبت که در نشئه داشت است
عالی بر عایت حال درویشان میگماشت چنانچه میل خاطر عاطر او
با این طبقه واقع بود اثبات از این رباعی معلوم میتوان کرد **رباعی**
مسکین شده کوچه ملامت ما را ه زه نیست بوادی سلامت ما را ه
درویشیم و ترک عالم کرده ه این است طریق تا قیامت ما را ه

در سیم

در سیفرانش از بدنظران عالم بود و گاهی بگفتن اشعار نیز میل مینمود
تخلص باقی میکرد دیوان غزل تمام کرده در اوایل زمان صاحبقران
هنوز بصفت صدارت آنحضرت مشرف نگشته بود بعد از آن بوکالت
ایشان ترقی گردیده و حل و عقد مهام انام بقبضه اقتدارش در آمد
چنانچه تمام امور ملکی و مالی به استصواب رای صواب نمای او منتهی میشد
در جنگی که میانه نواب مغفور مذکور و پادشاه روم واقع شد
بدرجه شهادت رسید و کان ذالک فی اوایل رجب سنه عشرین و تسعمایه
این مطلع نیز از ایشان است **بیت** تا بر ایشان نشود کار بسامان نشود
شرط در آنست که تا دین نشود آن نشود **میر قوام الدین حسین** از اکابر
سادات و نقبای اصفهان بود و مدتی در شهر مذکور با امور
قضا اشتغال نموده در سنه ثلاثین و تسعمایه در امر صدارت حضرت
صاحبقران با امیر جلال الدین استرابادی شریک گشته و بعد از آن
در شغل مذکور مستقل گردیده در ایجاز فضیلت خصوصا انشا

فرید بود و در رعایت اهل فضل میکوشید و از تقوی و صلاح دقیقه‌ای فرو
نمیگذاشت و این مطلع از اوست **بیت** گو زانکه با همنشینان غم ز
دل برون کنم ٥ شب چو غیر از غم ندارم همنشین چون کنم ٥ چون خیالت
نرود هرگزم از پیش نظر صد ره هست بینم و گویم در خیالت مگر
میر نور الدین محمد از جمله سادات و نقبای اصفهانست و در فقه
و سایر علوم سرآمد علمای زمانست و در عنفوان جوانی بشرف طواف
بیت الله الحرام و زیارت حضرت سید الانام و سایر ائمه رسل صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین مشرف شده بود بعد از آن مدت هفت سال
منصب صدارت حضرت صاحبقران تعلق باو میداشت آخر ترک
آن گفته در روضه منوره سدره مرتبه رضیه رضویه علی ساکنها السلام
و التحیه معتکف شد و اوقات با برکات خود صرف طاعات و
عبادات که مقصود از ایجاد ثقلین آنست میفرمود و قطع نظر
از فضایل و کمالات خلق و تواضع و اختلاط با عامه خلایق وصف آن
نه در مرتبه

نه در مرتبه ایست که در شرح و بیان آید و طبع ایشان در شعر درجه کمال
دارد و این غزل از ایشانست **بیت** به پیش ماه رخت
آفتاب بعرق چه ٥ به پیش خال و خطت مشک ناب بعرق چه ٥ عرق
بروی تو هر کس که دید میگوید ٥ بروی آتش سوزان حباب بعرق چه ٥
درون حلقه زلف تو رخ نمایانست ٥ دگر نه در دل شب آفتاب بعرق چه ٥
خیال نرگس مستت ز دایت برد گلاب ٥ دگر نه اهل بر در خواب بعرق چه ٥
خیال شمع اگر نیست در دل فیض ٥ دل بر آتش و چشم بر آب بعرق چه ٥
و در یکی از کتابات این رباعی زاده طبع ایشانست بمن نوشته
بیت تا دور ز محمل جمالت شده ام ٥ نومید ز وصلت و وصالت شده ام
پیوسته بود خیال تو مونس جانم ٥ زنده ز الطاف خیالت شده ام ٥
میر محمد یوسف سید دانشمند خوش طبع یگانه روزگار و عجوبه طبع
زیبای او صراف درر معانی و لطف عیشی (?) چاره ساز بوادی نیل (?)
اصل وی از استرآباد است و والده امیر عز الدین یوسف در ایام

سلطان حسین میرزا بهرات رفته آن خلاصه سادات دران آب
و هوا نشو و نما نموده بحسن سعی شیخ الاسلام باعلی مراتب فضایل استعدادات
ترقی فرموده و در زمان سلطان حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب
صدارت و امارت قیام می نمود آخر بواسطه شرارت بعضی مفسدان بحکم
امیرخان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه رجب سنه سبع و عشرین
و تسعمایه شهید شد گویند در ان محل قطعه گفته نزد امیر مذکور فرستاد
و این یک بیت از آن است بیت بناحق از چه لاله کشی و لیک ببینی
در عاقبت چکند با تو خون ناحق من و جناب میرزا از غایت اخلاق
حمیده خلقی تخلص میکردند این دو سه مطلع از وست بیت استقبال
قدت سرو را رفتار بایستی بتعریف دهانت غنچه را گفتار بایستی
ما را هوای وصل تو از سر نمی شود مشتاق خود منیم و میسر نمی شود
ز خیل اهل وفاییم در زمانه تو سگ توییم ولی دور از آستانه تو
میر رفیق الدین محمد ولد امیر جمال الدین محمد صدر است و در کسب فضایل
و کمالات

و کمالات و تقوی و عبادات دقیقه فرو نگذاشتی و در سخاوت و کرم
حرف دینار و درم افتد با ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین می نمود
بعضی اوقات در هرات بصدارت می مشغول میداشت در اواخر ایام
حیات قصد بیت الله الحرام و زیارت شهدا امام علیه صلوات الله
الملک العلام کرد و درین راه انواع رنج و عنا کشید و در زندان قید
و در قدس خلیل دعوت حق را لبیک اجابت گفته مرغ روح پرفتوحش
بفضای قدس پرواز کرده هم الحاد فوق شد و کان ذالک فی شهور
سنه اربع و اربعین و تسعمایه و سید مذکور در خوش طبعی و حسن تحریر
مسلم و در صنایع شعر دعوی داشت بیدل عالم بود و این مطلع از
اوست بیت آن شوخ هر دم وعده صد گونه جفا کرده الله لله
که امروز وفا کرد میرزا شرف جهان فرزند ارجمند سعادت مند قاضی
جهانست از نواد در زمان خلیفه تست با امام زمین امیر المؤمنین حسنی
علیه الصلوة و السلام منتهی میشود و حسبش از رفعت و رتبت سراج

بینایان وند هب مستغنی ع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم شرف
ذات را با جهان صفات جمع ساخته و انک لعلی خلق عظیم برافراخته
این چند مطلع ازوست بیت شد سینه بصد چاک ز تیغ ستم او ٥
بیرون نشد از سینه صد چاک غم او ٥ تا مرا در نظر مدعیان خوار
کنند ٥ هرچه گویم بخلاف سخنم کار کنند ٥ با من سخن از فرقت دلدار
نگویید ٥ از مرگ سخن بر سر بیمار مگویید ٥ به پیش او سخن از حال زارم نکنید ٥
بدین بهانه تکلم بیار من نکنید میرصفی قدسی اسمش ابطحی کربلایی از نجبای
نقبای انجاست اما پدرانش بخراسان آمده در سبزوار ساکن
شده و او سید آدمی درویش خانه مشرب نفس الامریست و بغایت
مستعد و متقی و در شعر شناسی سهم و در دیوان صدور زمن مقدم
و مشهور است و خود نیز اشعار بسیار گفته و تخلص او قدسی است
این مطلع ازوست بیت من که باشم در ره دشمن نباید بود ٥ در ره
بودن و نابودن من باید بود شاه صفی برادر شاه قوام الدین

نوربخش است

نوربخش است و بسر درویشی و فانی مشرب است خالی از طالب علمیت
و بشرف حج و زیارت حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
مشرف شده و در شاعری سخن خوب دارد در این رباعی و چند مطلع ازو
رباعی هر کز دل اهلکی نیاز از صفت ٥ تا بتوانی دلی بدست آر صفت ٥
سر رشته همین است نگهدار صفت ٥ زنهار صفت هزار زنهار صفت خوش ٥
مطلع
آن روز که دشنام من بدنام میدادی ٥ دعا هر چند میکردم کلام دشنام
میدادی ٥ ای عشق کجا ما سر و سودای تو داریم ٥ دیوانه عشقیم چه
پروای تو داریم میر هادی موسویست در اوایل بطلب علم مشغول
بود اما عاشق زود او شد اهل قبضه مسلم بود مدتی صاحب ممالک
محروسه نواب حضرت صاحبقرانی بود و متعلق بود و در آن حال از امور
منکر صادر شده نهی او از جانب صاحبقران شرعی امر معروف بود
و در اواخر عمر روزی چند بتولیت آستانه ملک آشیان روضه
رضویه علی ساکنها السلام و التحیه مشرف شد نظم گفتی هیمنی تخلص میکرد

و این حسن مطلع از وست **بیت** بجان رسید دل از محنت جهان ما را ٥
اجل کجاست که منت نهد بجان ما را ٥ رقیبان معتبر در کوی او نمی‌خوارد زار
آنجا ٥ سگان را بیشی از صد قدر وی بی اعتبار آنجا ٥ نهادی بر دلم
داغ نهانی سوختی جانرا ٥ بدرد داغ هجران چند سوزی یاران ما را ٥
و این مطلع مثنوی هم از وست **بیت** بگفتم تیغ کین بردار و اول قتل من کن
بخنده گفت در عاشق کشی ناموس میخواهم **میر حاج** از جمله جنابان خراسانست
مستغنی از تحدید و بیان گویند که انقطاع و تجردش در مرتبه بود که روزی
میسر شد بحجره او در آمد آن منزل را چون مخزن خاطر اهل دل
از متاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی بخاطر آورده جمیع ما یحتاج
از نقد و جنس سامان نموده با آنجا فرستاد میر چون به وثاق خود آمد
آن اسباب و یراق را ملاحظه نمود در آن حجره را فراز کرده
بجای دیگر تحویل نمود از فنون شعر بغزل و قصیده بیشتر میل داشت
همت خاطر خطیر بمداحی اهل بیت میگماشت این ابیات از جمله

غزلیات

غزلیات آن منبع سعادت است **بیت** ز سینه هر نفسم آه جانگداز برآید ٥
چو آتشی که از آن شنیده دود و باز برآید ٥ بمسجدی که بمحراب لطف آن قد و قامت زنیست ٥
هزار عابد صدساله از نماز برآید ٥ اگر فرو نگری گوشه غم ازان سخنی بدنام میرم ٥
که خواهد ماتم داشتن ز در وی بمیرم ٥ بی طاقتی میرسید این بیت که کولاها
جای گفته ٥ شهید عشق را جز من کسی ماتم نمیدارد ٥ که خواهد ماتم داشتن ز در ریا
من کمیرم ٥ خوش آنکه پهلوی هم چون بر کنار زرکی جمع نشسته باشند
جامی دران میانه این بیت و مطلع نیز در جواب خسرو از وست
بیت من بیدل که از عشقت در آب و آتشم شبها ٥ چو شمع افتاده
از تاب و تبم بتخاله در لبها ٥ نه صورت بر در و دیوار صورتخانه چین آیست ٥
تو دیدند خوبان و تیز کردند قالبها **میر آقاسم** در قاسمی تخلص میکند
از سادات جنابد است بلکه از اکثر ولایت خراسان بمزید علم
و عبادت و فهم و فراست ممتاز و مستغنیست و در شعر و عروض و معما
سرآمد است از اولاد او امیر و سید جنابد است که همیشه شعرا و معتقدی

آن ولایت بود حالا نیز برادران او امیر ابو الفتح در شهر خود
بدان کار مشغولست اما میر مذکور با وجود علو شان و لیکن بمضمون
بلاغت مشحون الفقر فخری عمل کرده بطریق ائمه کرام علیهم السلام
اوقات میگذرانید و درویشی و فقر او زیاده از آن است که تعریف
توان کرد بهمه صفتی آراسته و با اکثر کمالات بی تکلف مدح گستری
بی بدلست و در مثنوی سر آمد است که کسی بهتر از آن نگفته و چهار کتاب
نظم کرده و این چند بیت از وست بیت غبار رخشان در هوا
شد حجاب ۵ که ره بست بر دعوت مستجاب ۵ ز والای کلکیچیان
سنان بدره مند ۵ شفق از زمین نیزه واری بلند ۵ یلان غرق
آهن ز سر تا بپای ۵ چو صورت که گیرد در آئینه جای ۵ نهان در
زره چهره شان جهان ۵ چه در حلقه دیده مردمان ۵ یلان از
تبرزین فتاده نگون ۵ چه از تیشه کوهکن بیستون ۵ ز دو جانبه
اسبان ز جولان اسپ ۵ چو اسبان شطرنج بی جان همه ۵ این چند

بیت

یار کار است بیت ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز ۵ کز خون جگر پر
شده پیمانه ام امروز قاضی محمود ولد قاضی روح الله مذکور است
و در تحصیل علوم از خود تقصیر راضی نیست امید که موفق باشد
و گاهی نیز شعر میگوید و این دو مطلع از وست بیت با غیر برای
دل من بر سر کین باشی ۵ با من چو سگ کوی توام بهتر از این باش ۵
وه که این گرمی آتش بجان من افکند ۵ شمع من پرتو بروی دیگران می افکند ۵
میر عبد الکریم دختر زاده قاضی جهان است و بعض اوقات بملازمت
حضرت صاحبقران سرافراز بود و در روانی طبع و حدت فهم
ممتاز این مطلع از وست بیت تا چند از جدائی تو درد و غم کشم ۵
رحمی که بر لب آمده جان بلاکشم میر حسین برادر کوچک میر عبد الکریم
ولد میر عبد العظیم است که در گیلان یکی از امرای معتبر بود از جانب
مادر دختر زاده قاضی جهان است که احتیاج بتعریف ندارد و
جوانیست در کمال صورت و سیرت آراسته با وجود آن که هنوز

سن او از بیست تجاوز نکرده سایر اصناف فضایل وجادی انواع
استعدادات وخصایل است این مطلع از وست بیت من عاشق آن
روی چه ماهم چه توان کرد دیوانه آن زلف سیاهم چه توان کرد
خلیفه اسدالله ولد خلیفه هدایت الله است [illegible] است و رعایت
ارباب استحقاق مینماید واکثر اوقات بدرس وافاده مشغول
این رباعی از وست رباعی شمعی که ز سوز جان غم پروردم ٥
تا گفت که پروانه خود شت کردم ٥ همیم اگر نمیردم نزد کشش ٥
میسوزم اگر بگرد او میگردم میر سلطان ابراهیم امینی مردی ملازمت
هست بود در اوایل صدر سلطان حسین میرزا گشته در شعر و
انشا خود را یگانه دوران خیال داشت واز نتایج طبع
تاریخ وقایع امام المشارق والمغارب علی بن ابی طالب علیه
السلام بر صفحه بیان نگاشت و مثنوی و قصیده نیز گفته از جمله
جواب سلسلة الذهب مولانا جامیست واین دو بیت در نعت از آن
منور است

بیت در صفت شمع از آن جناب است بیت که از تاب غمت چو باید
افروخت ٥ چو شمع تا زنده مرا باید سوخت ٥ تو بر آن رخ آتش طبع
خونخوار ٥ که ز آتش خوردنت رخت منقار ٥ صد خون دلت مرا ز مانش ٥
دهد از قطره اشک آب و دانه ٥ بر آتش زنده همچون سمندر ٥
نگر آب حیات لبت آذر ٥ این هم بیت این دو بیت در وصف لب است
دهان غنچه پر شبنم آمیزه ٥ لبش از خنده شیرین نمک ریزه ٥ ز رو لکش
غنچه ان نا گشوده ٥ هزاران سبزه گلگون نموده ٥ اشعار خوب او
بسیار است زیاده زیاد است لاکین این مطلع را لنفد بیت
بر اه‌ان زتن بهر نثار اکنون که یار آمد ٥ اگر روزی مرا در عاشقی
خواهی بکار آمد ٥ دل دیوانه ام از یار جدا میگردد ٥ کس نداشت
ه دیوانه کی میکرد ٥ رباعی رباعی در عشق تو گر صنعی حزین خواهم ٥
بود ٥ رسوای زمانه بعد ازین خواهم بود ٥ دلدار اگر تو جان خواهد
شد ٥ دلداده اگر منم چنین خواهد بود میرزا جعفر از سادات

صفویت ولد میر غیاث الدین بسیار عزیز است حضرت میر در فصاحت
بی نظیر زمان و در بلاغت فرید دوران بود و در شعر گفتن و شناختن
مسلم روزگار و تخلص او فنائی بود این چهار مطلع از وست بیت
بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدیم ۵ میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدیم ۵
هر شب کنم اندیشه تا دل ز تو برگیرم ۵ چون صبح شود روشن مهر تو ز سر گیرم ۵
نمیدانم چه سان گویم بشمع خویش سوز دل ۵ چو گردم گرد بزمت سوی رقیبان میشود حائل ۵
غبارم کن خدایا در رهی کانجا کند گذر آن سرو ۵ بود دامن کشان روزی مرا از خاک بردارد ۵
امیر سید شریف ولد میر سید شریف ثانیست و ایشان از اولاد میر
سید شریف علامه اند و از شهرت بتعریف احتیاج ندارد امیر مذکور
در سخا و کرم و بذل درم و دینار معروف و مشهور جهان است
و در خلق و تواضع یگانه دوران و در علوم موروثی او بسیار
زحمت کشیده اما بواسطه آنکه مهمات ملکی دار الملک شیراز
بدو است سامان نمییابد مجال مطالعه ندارد و شعر و غزلهای عاشقانه
دارد

دارد و این مطلع از وست بیت هر دم ز بزم وصل تو از راه چون کنیم ۵
جان بر لبم زناله رسیده آه چه کنیم ۵ شاه طاهر مسکن بنده از نسل خواندیان است
اول در کاشان متوطن بود بواسطه بدنامی متوجه هند شد و بواسطه
فضل در آنجا ترقی تمام کرد چنانکه وکیل نظام شاه بحری هند
شد و او در آنجا برخلاف اعتقاد اهل ایران نسبت با و علم مذهب
اثنا عشری برافراخت بلکه بحری شاه او نیز از جمله شیعه اهل بیت
ساخت و در شهور سنه ثلاث و خمسین و تسعمایه متوجه عالم عقبی گردید
و در جمیع اصناف شعر میگفت خصوصا قصیده قطعه انوری از وست
بیت شاه مهر چو آید بشبستان حمل ۵ لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل ۵
در غم او لذت عیش از دل ما یار رفت ۵ خو بغم کردیم چندانیکه غم از یاد رفت ۵
برون میا که شهره ایام میشوی ۵ ما گشته ایم شهره و تو بدنام میشوی ۵
قاضی روح الله برادر قاضی جهان است و در ملایمت طبع
و چاشنی سوز و محبت یگانه زمان و در قزوین ایشان از سادات

سیف الدین که جد ایشانست و از کبار سادات رعایای قزوین است
و قضای شهر مذکور را با عمی جد تعلق بدیشان میدارد و قاضی روح الله
مذکور با امر قضا اشتغال می‌نمود اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده
او از حد حصر بیرون است و با مردم ملا و شعر صحبت میداشت
و با شعر بسیار خوش داشت چنانچه میگفت که حسرتی که از دنیا
همین است که بعد از من مردم اهل با هم نشسته اشعار خوب
خوانند و من از آن محروم باشم آخر از آنچه در دل داشت فلک
کج رفتار جفا کار بر سرش آورده و کان ذالک فی شهور سنه
ثمان و اربعین و تسعمائه با اشعار رجی یار [?] داشت از ده هزار
متجاوز است و اشعار خوش نیز بسیار داشت اما بیک مطلع از جمله
اشعار روی اختصار رفت **بیت** ملالت غرقه بجوی چشم اشکبار از تو
چه خون دل که ملا نیست در کنار از تو **میر عبد الباقی** پسر قاضی جهان است
و هم در عنفوان جوانی وداع عالم فانی نمود و این بیت از او

یادگار است

که چو لاله ۵ میتوانند گرفتن دست مظلومان عنانش را ۵ بگیریم
آب گریان چشمانش [?] کوه سوا کردن ۵ و به از لاله در بدخشد هر آن
ساعتی [?] بر خون ۵ حال دل گفتم و دلها بدلم سوخت بسی ۵ غم خود کردم
و دگر حال نگفتم بکسی **ذکر قاضی اختیار** از تربت خراسان است
و در زمان سلطان حسین میرزا قاضی القضات هرات بود
و در زر جمع کردن و امساک شهرت تمام داشت اما خالی از
فضیلتی نبود و در شعر نیز گوی سبقت از امثال می‌ربود و از تصانیف
او اق مات [?] و مختار الاخبار است و در اول و آخر عمر شیخ [?]
مثنوی باسم حضرت صاحبقران مغفور در سلک نظم در آورده
نام آن عدل وجود نهاد و آن کتاب موازی پنج هزار بیت است
اما چنان معلوم است که هزار بیت از اشعار دیگران دزدیده بود
و بنام خود کرده و این چند بیت در مدح صاحبقران مغفور گفته است
بیت نشسته خضر راه اسکندر ضمیر ۵ فریدون علم خسرو جم سریر ۵ نکرد آنچه

او کرد در عزم و حزم ۵ نه حاتم ببینم و نه رستم برزم ۵ امیر علی عرب
برادر امیر حسنی کربلائیست سید آدمی و متقی شعر بسیار یاد داشت
و خود نیز شعر میگفت و این مطلع از وست بیت تا دلم از
زلف یار مایه سودا گرفت ۵ همچو صبا دست صبر دامن صحرا گرفت ۵
امیر راستی نهال اصلش از بوستان سادات تبریز است و در
خراسان نشو و نما یافته و از فنون قابلیت بهره مند گشته و از
غایت استقامت طبع الفاظش فصیح و محاوراتش ملیح این مطلع از
اوست بیت ز راستی قد الف ظال آن چنان موزون ۵ که سجده
میبردش سروهای بستانی ۵ کمال اسمعیل سید آدمی صفت و خلیق است
بعض اوقات تولیت نقریه تبریز بدو تعلق داشت و حالیا
احتساب ممالک بدو مرجوع است و در آن مهم کمال کم آزاری
و راستی را شعار خود ساخته ؛ وجود آنکه کار خطیر است سلوک
با مردم بسیار نیکو داشت این مطلع از وست رباعی دل ما
کند

کشته آن غمزه بیرحم منم خوبست ۵ لله الحمد چنانم شد که دل میخواست ۵
شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن ۵ تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن ۵
گیرم که برون کنم ز دل مهر ترا ۵ این از دل من برون نخواهد رفتن ۵
امیر عزیز الله از سادات انجوست اما در قزوین پرورش یافته
طلب علم کرده و در شعر و معما و عروض هم کوشش بسیار دارد و در شعر
شناسی مسلم است و بعض اوقات بمهمات و معاملات دیوانی
اشتغال نموده در زمین ملا بوراست قاضی جهان مشغول است این چند
بیت از وست بیت بزم ترتیب ده ای همدم چو میباید کنی ۵ چشم دارم
در زمره محرمان یاد کنی ۵ محرم نیست که با او گله از یار کنم ۵ چکنم
درد دل خود به که اظهار کنم ۵ عزیز از بهر آن دارم چنین آن
سگ کوی را ۵ که در طور وفا با خود موافق دیده ام او را ۵ بیا باقی
بر حجاب من از روی یار بیجا ۵ که دیگر بگذرد در خاطرم دنیا و مافیها ۵
چشم مست تو که در بزم کشی بیتاب افتاد ۵ نه خود افکندم از آن که خراب افتاد ۵

سید حسن قاضی از سادات استراباد است و در شعر گفتن حریص است
و تخلص او حزینی است و این مطلع از وست بیت توان بجز تو
آسان وداع جان کردن ۵ ولی وداع تو آسان نمی‌توان کردن ۵
امیر حسین فندرسکی فندرسک بلوکی است از ولایت استراباد و جد بجد
سیدیست در کمال صلاح و در اصناف فضایل متین و در
وادی خوش طبعی کلام بلاغت انجامش بغایت رنگین در غزل
بی بدل و در قصیده عدیم المثالست چنانچه این ابیات فصاحت
آیات از وست بیت از مصحف جمال تو چون یک نکته سهو
در حرم تو از چه بحو برکنار ز خط از سادات
ترمذ است اول در خدمت همایون پادشاه منصب میرشکاری تعلق
بدو داشت و در آن ولا پادشاه مذکور بنابر حادثه
که در ذکر آنجناب بتقریب در سلک تحریر درآمده از هند
متوجه ایران شد و بعراق آمد بنابر آنکه طفیلی بازی بس بزرگ

جی است

مثنویست بیت همه دل مهبط کلام خداست ۵ همچنین کرسی دیده بجای ۵
وسعت کرسی از فرش پیداست ۵ هفت دریا دلی که از کیسه ۵
اما کاهی مثل این ابیات هم میگفت بیت در چمن یار چو با آن
قد و قامت برخاست ۵ سرو زنشست ز دعوی و قیامت برخاست ۵

امیر همایون از سادات اسفراین خراسان است
شاعر شیرین زبان و نکته دان بود در اوایل بعراق آمده بواسطه
لطف طبع بمجلس سلطان یعقوب افتاد ترقی کلی او را حاصل
شد پادشاه او را خسرو کوچک میخواند گویند او را تعلق
خاطری با جوانی پیدا شده اسیر کمند عشق شد کار بجایی رسید
که او را در زنجیر کشیدند بعد از روزی چند که بحال آمد این
مطلع گفته بخدمت پادشاه فرستاد بیت بزنجیرم چو کردی از
بیقراری دل پریشان من ۵ دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من ۵
دیگر باره او را از زنجیر نجات دادند تاریخ فوت او معلوم

نشد اما مدفن او قریه ارنکست از اعمال کاشان این چند بیت
از اشعار اوست بیت نشستم تا کمر در خون ز اشک لاله گون
خود ٥ تو چون دشمن شدی منهم کمر بستم بخون خود ٥ آه می
آشفته از آن طره پرخم تا ریست ٥ هر چند کشی نمیکسلد از هم ٥
شب وصلت رحمی کن بر من لبتان روان جانا ٥ در هجرت میرم دو همه
نه بینم روز هجران سالها ٥ بکوی میفروشان بهر جایی در سر گشتم ٥
چه آتش است این که هر چند خوردم تشنه تر گشتم ٥ چون تر
زدی از بر تیرت نگارا کشتی ٥ نظاره جان دادن خونین
جگری کن ٥ نیاید در چمن سرو یمن صد بار در پایش ٥
سری بنهادم و گفتم بسم بر پای بالائی ٥ بدست آینه داد
آنکه دلستان منه ٥ یکی چو سر خط بلا نه بود جان مرا ٥
بصد افسون شب در خواب سازم پاسبانش را ٥ روم
آنکه بکام دل ببوسم آستانش را ٥ از آنکه میکشد بالا سمند او

کم فولاد

می بیت نواب صاحبقران اوسلطان امیر طبل باز نام نهاد و جناب
میر از وجد حالی خالی نبود چنانکه گاه بود در مجلس بتقریب
خوانندگی میکرد و گاه برقص قیام می نمود و گاه می بود هر که در
مجلس میل صحبت او میکرد برخواسته پیش روی او مربع می نشست
و پشت بر مجلس میکرد و حرف میزد و از کسی پروا نداشت
و هرچه بخاطرش میرسید میگفت اما زرق و شید درو نبود
و در سپاه گری و کمانداری کامل و خالی از سخا و تیز نبود اندکی
طالب علمی داشت بعد از آنکه سالها در عراق بود طبل رحیل
کوفته متوجه حرمین شریفین شد امید که بمقصود برسد
و در شعر نیز دخل میکرد این مطلع ازوست بیت ندارم
چه خوبان یار بر حال زارم برسد ٥ که از حال من ار پرسد که از
من سخن پرسد ٥ هیچ برغم دیگران میل بما نمیکند ٥ چند برغم
دیگر ز رحم بحال دیگران میر قاسم مشهور بمیر بدلا از اکابر سادات عراق

د مولدش طبا آباد از غایت طهارت اصل و تقدس جد و مال از احتیاج
بتوابف ندارد و بیش از پنج سال در حج بود بعد از معاودت
از او شعر خودش را طلب کردم این بیت که درج شد فرستاد
و تخلص واقفی میکرد بیت سنگ کوی تو چو حرم محترم است ٥
واقفی وار سنگ کوی ترا بنده شوم میر عبد الباقی از سادات
اصفهانست و تولیت مزار فایض الانوار امام زین العابدین
را در شهر مذکورست تعلق بدو دارد و پیوسته نهال قابلیت
سهی قدان در باغ دل میکارد و در قواعد شرح صاحب
قوافیست و در شعر ام خوبست بیت بمقبولی کسی سالار است کس
نیست ٥ قبول خاطر اندر دست کس نیست ٥ تازگی باهمی
چو ببوسم لب او را بخیال ٥ لبش از آزرده شود چون کنم روز
وصال امیر عاشقی تبریزیست و عامی بود و عمر او به نود سال
رسیده بود و در آن سن شعر گفتن چندان حریص بود ٥ در حج

برادرش

برادرش فوت شده بود در تابوت نهاده میبردند او از پی تابوت
میرفت و شعر میگفت این مطلع از اوست بیت کاه قتلم شعله شمشیر آن
قاتل بس است ٥ شربت مرغ ز تیغ او دم بسمل بس است میر علی اکبر
پسر امیر یاری مشهدیست بعد از پدر چند روزی در احتساب دخل
میکرد اما بعد از عزل گوشه گرفته این مطلع از اوست بیت از خدا
عمری بجان وصل ترا میخواستم ٥ شد میسر آنچه عمری از خدا میخواستم ٥
میر فصیح الدین عمی برادر امیر رستمی مذکورست مردی سپاهی وش
ترک مشربست چنانچه بعض اوقات نوکری کان قیام مینمود
حالیا در تبریز مستوفی نقشبندیه است و احتساب آنجا نیز بدو تعلق دارد
و این رباعی از آنست رباعی ای صوفی بیا فکر صحی بیدل کنم ٥ قربان
سرت شوم مرا بسمل کنم ٥ اندم که نماز خون عاشق ریزی ٥ از لعل لبت
کام مرا حاصل کنم میر سیری مشهوریه مشهورست که مشهدیست اما
در شیرازی باشد گویند روزی میرزا ما حسین مطلع میخواند مینموده اند

که این چیزی نبود ما را از جای در آورد در جواب گفته که چیزی
در شما را از جا در آورد مطابق چوب سار باشد نه شعر عرض
و این مطلع از وست بیت خواهم غم خونین جگری داشته باشی گاهی
خبر از بیخبری داشته باشی امیر قاضی اصل او از سادات نشابور است
مدت چهل سال در آستانه سلطان المشارق والمغارب علی ابن
ابی طالب علیه السلام بود احمال بواسطه بعضی امور هجران آن
آستان اختیار کرده و در تبریز ساکن است و اوقات بطاعات
و عبادات میگذراند و گاهی بشعر مشغول میکند این مطلع از وست
بیت خوبان غم عشق و دل ناشاد چه دانند بیدادگران قاعده
داد چه دانند سید یحیی از سادات صحیح النسب کاشان است
و در شعر و قصیده گوئی مایل بود در تتبع دریای ابرار امیر خسرو این
بیت از قصیده اوست بیت ظالم ار برچرخ راند بار پای سلطنت
آه مظلوم از پی او همچو بار در ره است سید مرتضی ولد ولد امیر قاضی

مذکور است

مذکور است این مطلع از وست بیت بهار گل شکفت و عندلیبان
در غزلخوانی‌اند من و سودای زلف یار و صد عالم پریشانی امیر زاری
از فراه است طالب علم و خوش طبع و فهم بود خوش کرده و این مطلع از
آن است بیت منم بیچاره کنج بیداد از خوی تو می‌بینم بخود خوش
کردم این چون گل روی تو می‌بینم میر بیخودی همدانیست و چون
اکثر اوقات از تناول بنگ بیخود است و بیخودانه اعمال از و سر میزد
چنانکه روزی در مسجد رفته و عنان او را ربوده در حالت نماز سر
بسجده می‌برد و بنگ او را برده بعد از آنکه بیدار شد گفت عجب
مردم بیحال بوده‌اند این مطلع از وست بیت روی تو بدر و ابروی
بر رخ هلال عید هرگز هلال و بدر بیکجا کسی ندید میر موزی
سبزواریست و بر عالی مشغول بود و گاهی شعر مردم را بنام خود میکرد
و این مطلع از وست بیت ما را بزلف بت شده دل شکسته اسیر
در جفا سر موی نمیکند تقصیر میر ابوالفتح جنابدی که خدا او بنوای آن

ولایت است و بسیار آدمی خلیق است و ملا و حکیم مشرب و در شعر نیز خوب است
و این مطلع از وست بیت ابروان تو طبیب دل بیمار انند ٥ هر دو
پیوسته از ان بر سر بیمار انند میر صدر الدین محمد استکویه است و استکویه ولایت
از نواحی تبریز و میر مذکور با سه برادر مذکور ذکر ایشان بعد از این
در سلک تحریر در می آید در خدمت صاحبقران ترقی کلی نمود چنانچه
در نوروز و عید خلایق بپابوسی می آمدند شهزادگان و امرا
و بزرگان و سایر سادات پای آنحضرت را بوسه میدادند او با
برادران در دولت آنحضرت را بوسه میکردند اما چون روستائی و کم
تجربه بودند خاطر جمع ارکان دولت را و اعیان حضرت را از خود
آزرده ساختند بلکه آنحضرت را و از ایشان نیز بتنگ آمده حکم
فرموده شده در استکویه بعد ازین بعد در اردوی همایون نباشند و
گویند این بیت در حق ایشان گفته اند بیت روستائی اگر ولی
باشد ٥ خرس در کوه بو علی باشد ٥ بهمه حال اند مولویتی دارد

خط نسخ

خط نسخ را خوب مینویسید و درین اعمال او را زیاده میلی نبود اما برادران
دیگر بسخن او عمل نمیکردند این مطلع از وست بیت تا چو گل خندان
ترا بر روی یا هر کس دیده ام ٥ غنچه وار از رشک آن بر خود بسی پیچیده ام ٥
میر فخر الدین محمد برادر میر مذکور است و او نیز اندک طالب
علمی دارد و چیزی را از وجه معیشت اصول و رقص نبود با وجود
کسوه را رقص از و بد نمی نمود این مطلع از وست بیت تیر که از شست
تو بالا در جگر آید ٥ می منتظر ایستاده تیر دگر آید میر نظام الدین احمد
او نیز از سادات مذکور است و او کلید دار کتب خانه صاحبقرانی
بود و در آخر بدان مرتبه رسیده میخواست که وکیل شود و برادر بزرگ
خود را صدر کند و برادر دیگر را مهردار ولی چون پروانه اقبال
ایشان بمد اهتمام رسیده بود موفق نشدند این مطلع از وست
بیت زلف است بگرد رخ دلدار پریشان ٥ یا سنبل تر گشته بگلزار
پریشان میر ابو المعالی برادر کوچک آن بزرگوار است بمنی خود بابا

و مدعی و بواسطه برادران دیگر بعذاب گرفتار شدند **بیت** همه در
بیغش نحو صحبت کالنده همین باشد کمال بیمطالبی ه با وجود آنکه بغیر از
خوشنواری چیزی دیگر نتوانستی بود و غدغه چابکسواری داشتند
چنانچه بچوگان با فتن کاهی توجه میکردند و در روغ گوید او مرتبه
جود قصیده دیگر انرا بنام خود در مجلس بهشت آیین حضرت صاحبقرانی
خوانده و صله عظیم گرفته و گوید که این مطلع را من گفته ام **بیت**
دل که در دایره عشق درآورد کلاه ه همچو شمع آتش سوزان بسر آورد کلاه
امیر ادای امیر ادای استراباد است بحرفت قصابی اشتغال مینمود
در سخاوت مثل جوانمرد قصاب مشهور بود این مطلع از اوست
بیت مجنون بکوچه زجفای زمانه رفت ه دیوانه آتشی
مخوان که عجب عاقلانه رفت **امیر رضایی** اصلش از سادات
هزار جریب است اما در شهر سمنان با مرقصه منقول بود این مطلع
از اوست **بیت** آن نقطه که بر دهنت چو دانش دل است ه موئی

در هیچ عرفی ندارد میان تست **امیر اصلی** اصلش از سادات شهر قم است
و سید ادمی صفت است و این مطلع از اوست **بیت** ورد اگر گل ابر
سر کوت نگذارند یک چشم زدن و دیدن رویت نگذارند
امیر شمس الدین محمد از بزرگ زادهای کرمانست واز گرمان
زمان است این مطلع از اوست **بیت** آن شوخ جفا جو که زکل بر هستش ه
صد یوسف و یعقوب بچاه و فتنتش **میر قریشی** از کاشانست
و در رمل وقوفی دارد سایر احوال او ازین مطلع معلوم میشود
بیت زان خوش شدم ه یار همین گفت بار قیب ه سید قریشی
اسب کلا برد و آب زاده ه منم قریشی ه و سر دفتر لوندانم ه
امام زاده حبیب نبیان میدانم **میر زنده دل** سبزواریست ابدال وش
و دیوانه طور میکرد و این مطلع از اشعار اوست **بیت** گر خدنگی
در دل آید زان کمان ابروکلاه ه موسمی شد بر سرخاک ره بر پهلو کلاه
میر مرادی از ولایت استراباد است شوریده گفته اکثر آن هجو است

این دو مطلع از وست بیت قضا ز مشک خط تا بروی یار نوشت ٥ نیاز
مندی ما را بدان کنار نوشت ٥ عالم خطره بدن خاک رهاست ٥
چرخ کبود اطلس روی مزار ماست میر هادی بخارائی مولویش دشت
و مدتی بصدارت سلاطین آنجا قیام می نمود این مطلع اوست بیت
بناز بر سر مژگان چشم تر دارم ٥ نشسته گرد نگاه سیاه مردم ٥
نور بخشی از خوش طبعان آن سلسله است و الحق طبعش در شاعری
بلند افتاده دیوان غزل تمام کرده این مطلع از وست بیت بکت
در ها بسایه شب نزاد ایم من دارم ٥ در نکته آلم خواسته تا روز بیدارم ٥
ناصح مگو که عشق در باختند جان نهار ٥ چندین هزار رفتند با هم یکی از آنها ٥
سید عبد الصمد کاشی است عطائی تخلص داد نقاشی و تصویر و تذهیب
استاد بوده و این مطلع از وست بیت خویش را در جستجوت رسوای
مردم میکنم ٥ چون تو بیداد خویش را کم میکنم سید مرتضی زرکشی
از جمله سادات کاشان است دیوانه وش و سودائی مزاج بود و جنون داشت

او سودا

او را در کارهای عجیب میدانست نوشتن و پیش یکی از حکام گفته بود که در
خواب بمن حضی گفته اند که در فلان ده ویرانه گنجی هست و از انجا که
خام طبعهای حکام است باور کرده بحفر آن حکم فرمودند اما بعد از مشقت
و رنج از آن گنج چیزی نیافتند بعد از آن میر اظهار جنون فرموده
متوجه گیلان شد این مطلع از وست بیت خط تو گرد مه آن ابروی
ماه فش نده ٥ قد تو سرو روان سالها نگاه راه نشسته میر حسین عبد ال
از کهنه شاعران کاشان است این مطلع از زاده طبع اوست
بیت خال رخ رتق دو دل نشستی داده ام ٥ دل بدست
هندوی آتش پرستی داده ام محمد مظفر شیخه نیز از کهنه شاعران آنجاست
این مطلع از وست بیت چو غنچه مدتی بودم بمستوری و رسوا شده ٥
ز مستوری گلی نشکفت هم زندی و رسوائی سید مظفر طبیب از شهر کاشی است
و در طبابت مشغول و دران علم رسایل پرداخته و در حکمت عملی
رساله نوشته موسوم به اخلاق شاهی و دیوان غزل هم دارد و انی

مطلع ازوست بیت ما نقد عمر صرف ره یار کرده ایم ه حاصل بعمر خویش ولی این
همین کار کرده ایم سید حبیب الله از کاشانست و به تجارت مشغول و در شعر گویی
و خوش نویسی معروف این مطلع ازوست بیت دل و جانم و وای خانهٔ
تن میکند اثر ه که آه آتشینم خانه روشن میکند اثر امیر عزیز قلندر
کاشانیست از کمال شهرت در هجو و بیقیدی و وسعت مشرب و بیحیایی
محتاج بتوصیف نیست و هفتاد سالست که اوقات عزیز را بدین خواری
صرف کرده و این مطلع ازوست بیت غم تو هر که خورد شاد و بی الم باشد
سگ تو هر که شود آهوی حرم باشد ه سید یعقوب اگرچه اصل او از قم است
اما در کاشان متولد شده هم در آنجا بخیاطی اوقات میگذراند این مطلع
ازوست بیت ز سینه تیکه وصف جمال تو ادا کرد ه نادیده رخت مهر تو جا در دل
ما کرد امیر عطایی پسر میر عبدالصمد مذکور است و شعر شناس سلیم و از اهل کاشان
بود این مطلع ازوست بیت پریشان ساز کاکل را و جمعی را پریشان کن ه
بزنجیر جنونم قید ساز و عقل ویران کن ه گویا سید مذکور شعر مردم را نشناسد ه

واز فحول شعرا

قم

واز فحول شعرای نامی سید امیر عبدالله از جمله سادات قاضی سیف الدینی است
و اجداد او در ری بامر قضا مشغول بوده و مدتی هم قاضی قم بود و از علم
فقه وافی وقوفی داشت این مطلع ازوست بیت زهر یک دانه حاصل
خرمن غم بر جگر دارم ه بیا بنگر که از تخم محبت من چه بر دارم قاضی مسعود
در اکنون بر مسند قضای ری متمکن است پسر قاضی سعید مذکور است و در
طبیعت شعر وافی تتبع فقه و اقسام فضایل مشهور است و این شعر
وی است بیت ز ملا شنیده نهر این حیران کرده ه فاش اسرار کرد
دیده گریان کرده امیر حسن العفات برادر زاده قاضی عبدالله مذکور است
طالب علم خوب بود و در شعر هم فکری میکرد چنانچه این مطلع قصیده
ازوست بیت جهان طفل است و بر عشق استاد سبق دانش ه سبق
ز سودای و بر انها کنج سبق دانش امیر جعفر صادق از سادات قاضی
سیف الدین است و مرد گوشه نشین این مطلع ازوست بیت

میر مطیعی

جز ناله رفیق من بیمار ندارم ٥ فریاد که غم دارم و غمخوار ندارم
مولدش شهر تون است و اوقات او به تجارت میگذراند و کریم طبع است
و هر کس شعر میخواند چیزی باو میدهد اگر تمیز نمیدهند نمیخواند و در شعر او معنی
بسیار است این سه مطلع از وست مطلع بس که تیر بلا بکشاده
بر تنم ٥ درون پوست چو رگها نماید از بدنم ٥ چون خط سبز کشیده
از خاک آن زیبا پسر ٥ ماند چشم خاک باز از حسرت تیره ٥ دیگر
زلف شکسته بر رخ جانان نشست ٥ دل بر مضمون احوال پریشان نشست ٥

سید محمود عوامل از سادات ری است و متقی تخلص مینماید
وجه تسمیه او آنکه در سن کهولیت رساله عوامل میخواند ظرفا او را بدین
اسم مشهور ساختند و اکثر اوقات او در خواب شعر میگوید این مطلع
در تعریف مازندران گفته بیت اندرین مازندران کس را چو ما گریه ٥
ملال کبک رقاص است و جنگلی پشه و خوشخوان شغال

میر عنایت الله
متولی مزار امامزاده عالی مقدار سید عبد العظیم رضی الله عنه است
در شهر ری است بیشی از تولیت شعر میگفت این رباعی از وست

ای دل

رباعی ای طالب وصال جانان کمنی ٥ تا محنت هجر بر خود آسان نکنی ٥
تا پا ننهی زور ره عقل برون ٥ سر منزل خویش کوی جانان نکنی ٥

میر نور الله پدر سید مذکور است و او نیز خود متکفل ریاست آن
مزبور است این مطلع از وست بیت دست رقیب داشت بدست آن
نگار من ٥ خندان زمن گذشت دل را گریه داد دست میر سید برادر
امیر نور الله است و دغدغه شاعری دارد اما ناموزون است یکمرتبه در جا
در حضور بعضی از یاران در رفقا بخواب رفته بود بعد از ساعتی از خواب
برخاسته بی آنکه وضو سازد مهیای نماز گردید یاران گفتند شما را چه
وضو چرا نماز میکنی جواب داد و قسم یاد کرد که وضو ساخته بخواب
رفتم گفتند خواب کردی وضویت باطل شد در جواب گفت
که خاصیت من نیست که در خواب وضوی من باطل شود مصرع رای من از آب
خوابی که بر زبید ارست ٥ و این مطلع در وصف دلی که سالها بیشتر از
این گفته بنام خود خواند بیت میکشد بر دانه ترک جان و میسوزد در

تا نه بیند شمع خود را مجلس آرای کسان امیر هدایت الله او هم از سادات انجاست
و در تقوی و صلاح از عزیزان بهتر است گاهی شعر میگوید و تخلصش
عظیم و این مطلع از وست بیت چو از عشقش بود صد چاک در پیراهن
جانم ه مدور زای همنشین بد خدا جانک گریبانم امیر ابراهیم برادر امیر هدایت
الله است این مطلع از وست بیت از سر کویش مرا نبود هوای باغ گل
بو گل روئی کی باشد مو بروای گل سید علیشاه پسر امیر عنایت الله است
متولی امام زاده عبد العظیم است و خالی از حدت مزاج نیست
شعر بسیار در رنگ طرز دارد و این مطلع از وست بیت ساقی قدحی
جام جهان نما به دستم ه کز جام محبت عشق تو به خود مستم سید شاه میر
بدرشی از سادات قم است اما او در ری طلبا شده و گاهی شعر میگوید
این مطلع از وست بیت مدتی شده جدا از رخ جانان شده ام ه
چه گویم که چسان بی سر و سامان شده ام امیر حامد برادر سید
شاه میر است و جوان فقیر است این مطلع از وست بیت بدل از رشک

ایام

ایام چون بگذرد در دل خیال تو ه چه باک میبرم افتد چشم غیری بر جمال تو ه
امیر محسن از سادات ری است بغایت فقیر و درویش است
این مطلع از وست بیت خوشی آنکه بجانم نظری داشته باشی ه با دل
شده خویش سری داشته باشی سید حسن واعظ از سادات شروان است
و دانش خوب و خطش مرغوب و شعر هم میگفت و تخلص فیض داشت
این مطلع از وست بیت گفتی توان بر آن مه نامهربان رسید ه
کی بگذری ز خود بخدا می توان رسید امیر حزنی از سادات اصفهان
و همیشه عمر در شرب مدام صرف مینمود این مطلع از وست بیت
دلا دیوانگی و عاشق یاران هم دردند ه در اصلاح کردند اهلان تردامن
نمیکردند امیر رضی بنت بود سید متقی و پرهیزکار است و این مطلع از
اوست بیت سرمه را که بود منت غیری همراه ه کور با آنکه کند
چشم بدان سرمه سیاه امیر فضلی همدانی در شهر خود بقالی میکرد و این مطلع
از وست بیت دارم بسینه داغی که از چشم بر نهفت پنهان نمیکنم نظر است با منت

امیر ابراهیم از سادات مختار سبزوار است و برادر اعیانی امیر محمد
قاسم است و بغایت جوان لوند مشرب و به قید ملبوس کلاه تکلفی
نظم مبادرت می نمود این مطلع از وست بیت مستی عشق تو به باد
سرم کرده ۵ بیخود ز خود از همه جهان به جرم کرد امیر ناطقی
از سادات قزوین است این مطلع از وست بیت ای گل
شده همدم هر خار چه حاصل ۵ با هر خس و خار شده یار چه حاصل
امیر سامی از سادات بدخشان بود و سید آدم صفت این مطلع از وست
بیت هر که رسم کاکل در سر تفرقه ۵ جان را فدا کنم به سر تفرقه
این مطلع از وست بیت چو حایل میشود زلف سیه بر ماه تابانش ۵
بر عشق تکیه می نماید کفر ایمانش امیر حبیب از سادات رضویست
و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بسیار دارد و در شاعری طبعش
خوب است این مطلع از وست بیت اندر رقیب و ره جانان من گرفت ۵
گویا اجل رسید و رگ جان من گرفت امیر سعد الملک از سادات قزوین است حسنی

بسیار نغز

سید متقی و پرهیزکار است و در مسجد جامع شهر امامت میکند تخلصش [illegible] بیت
این دو مطلع از وست بیت گل که شود کام از لعل تو حاصل ۵ سست
مطلع و سخت است تا دل ۵ شد فاش راز عشق من و کار از آن گذشت
گر بیم غیر بر سر آن کو توان گذشت امیر نظام الملک از سادات شهر بند گوراست
و طالب علم خوب است و این مطلع از وست بیت دم بدم بینی تو
ای نسیم بدن با میمیرم ۵ تمکث لب نجس رخسار که من میمیرم امیر قزلی
اصلش از اصفهان است اما در شیراز می بود اول که در اصفهان بود تا لیک
زیر خوب مشغول بود و شعر را خوب میگفت بیت شهر شیراز پر از
مردم آدم خوار است ۵ میروم آخر ازین شهر که مردم خوار است
میرزا محسن ولد میرزا قاسم نخفیست که در استراباد بود و بعضی
اوقات در لباس سیه پوشان در آمده و لا شهاب [illegible] گرد و از آنجا
آنجا بود او را بقتل رسانیده و حاکم آنجا او را گرفته مدتی محبوس بود به
حال این مطلع از وست بیت زمان پستی و ایام سربلندی ها ۵ تفاوتی نکند بهر بی نیازی ها

میر شمس پیاده از سادات حسینی کاشانست پدرش بتولیت مزار بابا نجم
الدین که در شهر مذکوره کاشانست اوقات [illegible] میگذرانید اما او را
داعیهٔ سپاهیگری شده و تیراندازی میل کرده و دران کار رستها شده
ترک وطن کرده پیاده در رکاب جناب جلالت مآب حضرت جعفر آغا بسر
می برد و گاهی شعر میگفت و بهجو مردم سالار آزار میکرد چنانچه خواجه
قباحت جراح که جراح حضرت صاحبقران بود او را هجو کرده از بیر
شش او کلمهٔ چند در سلک نظم در آورده و در ایراد آن بسی بیحیایی
ظاهر میشود بنا برین نوشتن آن کلمات جایز نشد بهر حال این مطلع
ازوست بیت ما کشتهٔ عشقیم مدار از خبر ازما ۰ یا بیخبرانیم ز دنیا نه
اثر ازما امیر حیدر از حفاظ سبزوارست و خالی از لطف طبیعی نیست
و این مطلع ازوست بیت تا در دماغ بوی زلف مشکبو غزال است
از وادی جنونم بیرون شدن محالست امیر موسی از سادات قاین کشف الدین است
و بطلب علم اوقات میگذراند این مطلع ازوست بیت نه شور سینه ام بهوش گردد هر گه او

بیکدم

بیکدم نشیند با من و معلوم شما ز حال زارم امیر قرینی از جمله سادات استرآبادست
و در شاعری رتبه دارد و بهتر از شعرای آنجاست و طالب علم و خط خوب هم دارد
این مطلع ازوست بیت ز شوق تو پاره سازم جامه تا جان در بدن باشد
لباسی را که نتوان پاره کردن آن کفن باشد امیر سعد الحق از سادات نوربخش
علیاشد در یزد متوطن بود در شعر نصیب تخلص میکرد این مطلع ازوست
بیت گلا زلف بتی شد دل شکسته اسیر ۰ در جفا سر موی کم نمیکند
تقصیر ۰ وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزند ۰ دامن می‌باشد
داد بر آتش می میزند ۰ امیر قریبی از سادات حسینی گیلانست اما در قزوین
میگذرانید عاشق جوانی شده شب و روز در خدمت آن
جوان بود و شبها در کوی او پای میکوفت این مطلع ازوست
بیت بملامت ز سر کوی ملامت نروم ۰ گر روم از سر کوی تو بسلامت
نروم سید باقر از جمله سادات سمنانست بصباحت رخسار
و لطافت گفتار رعنا این مطلع ازوست بیت غنچه آمیخته ز لعل لب

جانان دم زده ٥ تند شد باد صبا بر دهنش محکم زده گویا میر ... مطلع

در وقت تندی گفته بوده است میر علی کیا از سادات متقی قزوین است

جوان درویش نهاد نیکو اعتقاد است و اوقات بکسب علوم میگذراند

و طبعش بد (?) در شعر ازین مطلع میتوان فهمید بیت اظهار درد دل بر دلدار

چون کنم ٥ ترسم ز خوی نازکش اظهار چون کنم امیر فدائی از سادات

قزوین استرآباد است و امیر عماد نام دارد و این مطلع از زاده طبع

اوست بیت نه جوهر است به تیغ تو پیچ و تاب زده ٥ برای کشتن

ما نقشها بر آب زده ٥ گویند یار رقیب بد را چرا میکشی این

میکند رقیب تقاضا چه میکنی ٥ بر بسته شوخ نازکم لنگ شلکوان (?) ٥

نیلوفری بپای گلی کرده سرنگون ٥ میر شکری از سادات شیراز است

و در صحبت ... و ذوقی دارد و در شعر هم ربطی دارد این مطلع از وست

بیت ز عقل بهره ندیدیم پای ... مقیم تسلیم ... جز به عشق رو آورده‌ایم (?)

از ... میر نور الدین طالب علم نیکو اخلاق است این مطلع از وست بیت

پری وار این حلا (?) از دیده مردم نهان باشد ٥ و از شرم تو خواهد میان مردمان

باشد میر ابو المکارم جامی تخلص میکند از نقبای مشهد مقدس است جوانست

بانواع فضایل آراسته و چون هنوز از سن بیست سال نگذشته است امید

که بمراتب بلند برسد در جواب این غزل ملا جامی گفته است بیت

بهر دو یار اجنبی برحم و سنگین دل مباش ٥ دردمندان توایم از حال ما

غافل مباش ٥ غزلی گفته که یک بیتش این است بیت منم هر لحظه از دست

غمت بر سینه سنگ ٥ سوی من کن یک نظر از لطف سنگین دل مباش ٥

امیر افضل خواب بین ولد سلطان علی خواب بین است و وجه تسمیه میر مذکور چنین

بوده که هر کس که بطالع (?) میخواستی بخواب میدیدی اما امیر افضل

سادگی بعکس پدر واقع شده ترتیب دیوان غزل داده این

مطلع از وست بیت تا ز سبزه خط گشت برگ برگ تر پیدا ٥ بدور

عارضت شد فتنه دور قمر پیدا ٥ گه از تاب آن رو سوزم که ز آتش

هجران ٥ بود هر دم مرا سوز از [illegible] پیدا گر پنهان میر عبد الکریم

برادر میر مذکور است در طلب علم زحمت کشیده و در رمل وقوفی
دارد و این مطلع از وست بیت همه من شیوه یاری و دلداری نمیدانند ∘
طریق مهر و آیین وفاداری نمیدانند ∘ مجو از ترک چشم آن پری
وش مردمی ایدل ∘ که هرگز ترک غیر از مردم آزاری نمیدانند ∘
میر ابراهیم قانونی از اکثر فضایل بهره مند است و خط را نیز خوب
مینویسد و در نواختن قانون روش خوب دارد و غالباً نغمات
با آهنگ و این رباعی از وست بیت تا لعل تو دلفروز خواهد بودن ∘
کارم همه آه و سوز خواهد بودن ∘ گفتی که بخانه تو آییم روزی ∘
آن روز کدام روز خواهد بودن ∘ میر شریفی مرد طالب علم و متفنن است
و در علم موسیقی وقوف دارد این مطلع از وست بیت بیکسم بی تو
از دیده دمادم گذرد ∘ شب هجر تو مرا روز بماتم گذرد ∘
آقا میرک نقاش از سادات اصفهان است و در طراحی و تصویر بی نظیر
زمانست و حالیا در خدمت صاحبقران بنوازش اقتدار این طایفه است

در جواب

در جواب این مطلع جامی مطلع گفته بیت دو هفته شد که ندیدم مه
دو هفته خود را ∘ کی روم بکه گویم غم نهفته خود را ∘ این مطلع از وست
بباغ رفتم و دیدم گل شکفته خود را ∘ شنیدم از گل و بلبل غم نهفته خود را ∘
غرابت آنکه گفتم غم نهفته خود را ∘ از گل و بلبل هر دو شنیدید یا از بلبل
جواب داد که انشعار شکفتن صدایی میکند مراد از آنست میر علی کاتب
اصل او از هراتست در مشهد مقدس نشو و نما یافته است
و از جمله سادات رضوی است و در خدمت مولانا سلطان علی مشهدی نستعلیق
مشق کرد و فی الواقع از استاد بهتر شد و الا الکن در موقف قدرت
با وجود آنکه ضعف بهم رسانیده بدین واسطه خطش تنزل کرده و طبعش
در نظم اشعار ملایمست و این معما به اسم محمدی از وست بیت
خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده ∘ بیگانه ز خویش و آشنا گردیده ∘ یکباره
از قید خرد وا رسته ∘ در مسکن ... با گردیده ∘ امیر رضائی امیر علی

از سادات رضویست جوان درویش نهاد فقیریست و قدری علم هم
دارد و در شعر طبعش بسیار خوبست و دیوان غزل تمام کرده
و در قصاید هم دستی دارد این چند مطلع تعلق باو دارد **بیت**
از آن زلف پرشکن برون ○ باختیار نباید کسی از وطن بیرون ○
کارم ز درد از سر گذشت بغیر از آه نیست ○ بسکه دارم ضعف آنهم
گاه هست و گاه نیست ○ یک نظر زد چشم تو بیخبر شده‌ام ○ خواب
نرگس مست بیک نظر شده‌ام **امیر عبد الله** پسر میر سر برهنه است
چندگاه از جمله صدور سلطان حسین میرزا بود بعد بر عکسی بدر میل
نموده و در نرد ختی فقر مهارت تمام حاصل کرد این بیت از وست
بیت در شب هجران چراغ عالم بچشمم شد سیاه ○ گر نه میرد از جگر
آهم چراغ مهر و ماه **میر صبغی** از سادات منیع درجات نیست بغداد است
و در خوش طبعی و خوش ذهنی مشهور و خطوطش بسیار خوب و در محاورات
داداب صحبت بسی مرغوب این مطلع از وست **بیت** بردار نقاب

از رخ

از رخ چراغ انجمنی ○ یک گره از زلف و پریشانی زنی ○

صحیفه چهارم در ذکر علماء و فاضل رحمهم الله علیه **قاضی**
میر حسین از اکابر سادات و بیشتر از زمره در علم طرافتی کرده و دلائی
مبیدی
ورزیده بود و شرح دیوان را در مدح معجز بیان حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است اگرچه تمام دیوان شعر ان حضرت نیست
اما درین که گاهی کلمات معجز آیات سوزان از زبان حضرت
سر میزند و تخلص آن حکمت منطقی است این مطلع و معما
از آن است **بیت** دگر شب آمد و من مبتلای هجرانم ○ کجا روم
چکنم چاره نمیدانم ○ از حسن بی حد تو ای نازنین شمایل ○
عاقل شده است مجنون مجنون شده است عاقل **معما باسم حسین**
مولانا جلال الدین محمد دوانی ارسطوی ثانی بلکه افلاطون یونانی است شرح تجرید و
تفریدش از تعلیق حواشی اهل تحقیق و توصیف مغز زمان
حالت قدرش از غایت اضافت اشراق انوار دانش ارسطو

والطویل مستغنی است تخلص میدی امیدی هر جا سمند همت راند ز راه آ

حکمت ٭ ماند همت از رکابش متابعان راحل ٭ نور ضمیرش آفاق

روشن کند ز اشراق ٭ ز انوار نهند بهر طاقش اشراقیان هیاکل ٭ و منت

مولویش قصیده روان در طبیعت او در شعر معما نیز بیت روانست این قطعه

در تاریخ سلطان ابوسعید زاده طبع اوست قطعه سلطان ابوسعید

٭ در فرخی ٭ چشم سپهر جوانی چه او ندید ٭ الحق چگونه کشته

کشتی که کشته بود ٭ تاریخ قتل سلطان ابوسعید ٭ و تاریخ تولدش

این رباعی از اوست رباعی خورشید کمالست نبی ماه ولی ٭ اسلام

محمد است ایمان علی گر بینی در بین سخن مطلبی نیکو که ز تعداد

اسماست علی مولانا حسین اردبیلی ملا حسین اردبیلی عالم کامل و حکیم دانا

و فاضل بود کواکب فضایل نفسانی از مطلع آن معلم ثانی طالع

و انوار تجرد و ادراک فنون و مقاصد علوم از مواقف تالیف

و تحریرش ساطع در اوایل جوانی در خدمت حضرت ارشاد پناه

هدایت

هدایت دستگاه سلطان حیدر صفی قدس سره العزیز مشرف بود باشاره

آن قدوه ارباب نجات جهت تحصیل کمالات روی بجانب

خراسان کرده و در علوم معقول و منقول سرآمد اصحاب کمالات

و از آنجا معاودت کرده خادم حضیره مقدسه گشت و اوقات

فرخنده ساعاتش بنشر علوم میگذشت و عمر شریفش از هفتاد سال

متجاوز بود و گاهی بگفتن شعر میل میفرمود و این رباعی از اوست

رباعی ای گشته ز ذات تو هویدا این نور ٭ ذرات جهان

ز نور تو یافت ظهور ٭ کنه تو ز دانش خرد مستور ٭ وجه تو

ز ادراک نظرها همه دور مولانا محمد طالب جرجانی بزیور فضایل

نفسانی و حلیه کمالات انسانی محلی است تحریر قواعد تلقین

تبصرة المتعلمین خواص و عوام و ارشاد در دروس خلایق بدرس

تذکره فقهای ایام و علمای انام مدت مدید در عتبات عالیات

ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مجاور بود بعد از آن بعراق

و بعجم آمده در کاشان اقامت فرمود در سنه خمس و اربعین و تسعمائه متوجه
ریاض رضوان گردیده گاهی بگفتن شعر رغبت می نمود تخلص خرمی
کرده این مطلع قصیده از وست **بیت** شهی که خلعت اعلاست در بر او
نهاده تاج خلافت رسول بر سر او **میر فیض الله صدر** اصفهانی از دار السلام
بغداد بود و از امیرزادهای کریم النهاد انجابست و سلسله نسبش پاک و
پاکیزه و اطلاق لفظ میر بر او از بغداد را ما رفتست به بعض سادات
در اوایل حال در عتبات عالیات بود از آنجا متوجه عراق
شد جهت تحصیل در کاشان ساکن گردید در سلک شاگردان مولانا
شمس الدین محمد خفری در آمده و کمال امانت و دیانت مبذول
داشته از خود مقصر راضی نمر شده گاه گاهی میل نظم فرموده این اشعار
ابدار از وست **بیت** شکسته بسته بنده ام تا بنده زمان در
بدن باشد ه دردم تعلیم اطوار وفا استادم باشد ه این قصیده
از ان بیان است **بیت** شد محو از صحیفه دوران خط وفا ه یا خود نبود

صفی و

صفتی حرف دلربا ه خوش گفت یکدو حرف دلاویز انکه گفت ه منسوخ
شد مروت و معدوم شد وفا ه گویا نبود با خبر از این زمان جز
کلفت ه زین شان هر نام مانده چو سیمرغ و کیمیا ه ور زنده در زمان
ما هم انزوا گزیده ه نام وفا نماند از آنسان بهیچ جا ه کنج گزین
ملک قناعت که سوی لقا ه آمد شد صبا بزد در به لب نهاده ه از شاخ
سنبل مجوی که کس نخورده ه از شسته گلگون فلک جز صفا ه از
گلشن زمانه مجوئی گل که نشاط گل ه ما زینت کاشتی و هم از دست گل نما ه
مولانا محمد شهریاری صوفی عالم کامل و فاضل است اکثر علوم خصوصا فقه
را ورزیده و در بحث علم و فصاحت بی نظیر است و در شعر و اثبات
نکاشته بود از آن اما بسیار بد طالع افتاده گویا که فلک کج رفتار
ناساز گار غیر از این کاری ندارد هر عاقل از او در رنج و
جاهل صاحب گنج باشد این رباعی از اوست **رباعی** تا دور
فلک گرد زمین خواهد بود ه اهل دگری همیشه کمین خواهد بود ه

باشنوه بیداد قرین خواهد بود ۵ تا بوصل من بود وصلی خواهد بود ۵ و
مولد او اگرچه استراباد است اما مدت مدید بود ساکن کاشان گشته
و اکثر اوقات شعر میگفت و این ابیات از جمله است بیت
خلعت برگ تو این دیر دیرپا ۵ کاسوده گشت هر که رضا داد با قضا ۵
کو غمت ازین روزگار سفله نواز ۵ ور شرح شمه از قصه دیدت بود دراز ۵
اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمرد ۵ هر چند تند باد غمت رو به او نهاد ۵
و این ابیات نیز از غزلیات اوست بیت نی از غم عدم دل
نی از وجود ما را ۵ عشق تو ساخت فارغ از هر چه بود ما را ۵ سنا له بجز
دل از آه آه بجز شرر من ۵ در گرفت بیکبار آتش جگرم گند
سایه ام از سر دریغ کمان سیلاب ۵ نزد سایه بخت سیاه از سر من ۵
از ساقی نامه اش این چند بیت ثبت افتاد ساقی نامه خوش حال مستی که
حضور دارد ۵ میسر شدش مستی بی دارد ۵ ز جامی که از ساقی مستی بداد
نه از دست رفت و نه از پا فتاد ذکر قاضی شمس الدین معلم مولدش
لاهیجان

لاهیجان گیلان است در مجلس صاحبقران مغفور رحمه الله تشریف داشته
در ابتدای ظهور دولت این دودمان عظیم الشأن منصب صدارت ممالک
محروسه تعلق بدیشان داشت بعد از آنکه مدتی ترک آن کرده بکمال
خوشحالی بود و بعضی اوقات تعلیم شاهزادگان نواب اعلی در عهده
اهتمام ایشان بود تا در سنین ولاکه سن شریفش از نود متجاوز
ترک علایق و عوایق کرده اوقات بطاعات و عبادات صرف
میکنند و این مطلع از دست بیت چو امشب رفت در راه تو روزگارم
۵ گرفتار بلای درد و داغ بیشمارم ۵ مولانا رکن الدین مسعود
اصفهانی از شیراز است و از عظمای اطبای عصر جمیع بنی نفس در
معالجه مشهور و ممتاز از جمله شاگردان مولانا صدر الدین
علی طبیب است از شیراز متوجه کاشان گشته در آنجا متوطن
گردید و در اواخر ایام بطبابت نواب صاحبقرانی شرف امتیاز
یافت و این مطلع از دست بیت گل نورسته هم آنجان

نازک طبع خویشی که ترسم شود آزرده چون چشم افکنم سوی تنش

مولانا کمال الدین حسین ولد رشید حکیم مذکور است نفس نفیسش تریاق رقم
شفا اثرش نجات بخش و در علم طب ید بیضا داشت و در علم حکمت
نفس مسیحا و در اصناف فضایل و سایر اقسام علوم علم تفرد می افراشت
خطش رقم نسخ بر تعلیق استادان می کشید و سلیقهٔ موزونش در بیت
القصاید زمانه فرید بود و این مطلع از وست بیت غنچه پر
از در گوهر که دهن میخواهیش ٭ نیست نی از دهن گوهر سخن میخواهیش
یاقوت آبدار لبت قوت جان دهد ٭ لب تشنه را بچشمهٔ حیوان
نشان دهد مولانا جلال الدین محمد طبیب حاوی فضایل نفسانی و جامع
اختیارات بدیع الصفات کمالات نفسانی اصفهانیست
و در طب شاگرد نفیس مولانا صدر الدین شیرازی و بعد از آنکه
مولانای مذکور رحلت در گیلان رشت بسر می برد بپایهٔ سریر خلافت
مصیر شتافته حال مدتیست که بطبابت حضرت جهانبانی مفتخرست و این
مطلع از وست

مطلع از وست بیت دامن از من چه کشی ای که توام عهد درست
تا قیامت می برم دست غم و دامنت مولانا شرف الدین علی بافقی بافق قصبه ایست
از قصبات ولایت کرمان و وی در ملک سخنوری و طلاقت
بیان سحبان زمان لا تکلف و ما تا افق فصاحتش به افق کمال
بر آمده از پرتو طلوع آن عرصهٔ ساحت فصاحت روشن و تا کلف
افضالش درجه بار سر آستان کمالات سر کشید فضلای دلکش نی
بلاغت از سر بر آن کلکش اگر بجواهر اشعارش حلی الکار رساله
ترصیع کنند روا است و اگر فصحای بلاغت انجام سحبان و ست
بدرستش گردانند سزد و این مطلع از وست بیت نخواهم
بگذرد سوی چمن باد از سر کویش ٭ مرا نگر بوی او گیرد گل و غیری
کند بویش ٭ نخواهم شمع حرم کارایش آن انجمن باشد ٭ هوی
دارم که همچون روشنی در چشم من باشد ٭ در جواب این بیت جامی
گفته بیت وعدهٔ آمدن بده غصهٔ هجر بس مرا ٭ بر سر آن قرون مکن

محنت انقطاع رحم و در قطع صحبتی گفته بیت قطع امید کند همدم از وصال تو ٥
تا گشتی دل حزین شد با انقطاع رحم قاضی عبدالحی لو که رودی از طبقهٔ
قضات بلدة المؤمنین قم و از زمرهٔ غرابت مآب و الشعراء یتبعهم
است زیرا که با وجود یکتائی در مسند قضا البرایا اکثر اوقات زبان
بفحش و هجا میگشاید عایتش خالی از فضل و خوش طبع نبود و این
بیت از جمله شعر او است بیت چو بگذشت وگویت ایم بهای گنج
بیوفتن ٥ چو روم ملول از آن در زر دگر در آید مولانا عزیز الدین
جبلی از طایفهٔ معتبر قزوین است و در اکثر علوم معقول و منقول متبحر
متوجه و متتبع سلیقهٔ شعر جبلی و شیوه فضیلتی [illegible] قطعات است چنانکه
از این دو بیت [illegible] در [illegible] عالم [illegible] معلوم میتواند کرد
بیت آنکه گاه افاده تجسیم ٥ عقل فعال را قرین باشد ٥ آنچه
در خاطرش خطور کند ٥ گر بپرسی زد وی عیان باشد ٥ گویند
در ممدوح مذکور اصلا صله نداده است از او استفسار کردند
گفت که مولانا مدح خود گفته نه از من بهر حال این مطلع از وست
بس

بیت بس با خوشی در خواب او سلام سخن دیدیم ٥ مگر در خواب
ببینم بار دیگر آنچه من دیدم مولانا امانی از طبقهٔ محتشم زادهٔ قزوین است
در آنجا بمولانا امانی حالی مشهور شده این مطلع از اوست
بیت مرا توفیق ده یارب که بوسم آستانش را ٥ کشم در چشم خود خاک
کف پای سگانش را شیخ ذوالنون تولد او موضع جنارج قزوین است و این
و برادرزاده مولانا او هم منشی و در طب شاگرد مولانا جلال الدین
احمد است فی الواقع در علوم [illegible] بسیار کشیده مدت ده
سال [illegible] رساله [illegible] حفظ صحت و دیگری در بحران
و دیگر [illegible] معما بنام [illegible] نوشته در حق فواید [illegible] پیدا شده و
گر از او [illegible] بنام خفیف از وست معما نقطهٔ
گر تنگ تر بر لعل جانان منست ٥ هست خالی بینی لب
با عکس چشمان منست ٥ و این رباعی منسوب به وست بیت
فریاد و فغان زین فلک حیرت شام ٥ کز صبح نشاط او دمید ماتم شام ٥

هر پیرهن ز صبح بپوشید بین ٥ آغشته گون میکنا کران در شام

حکیم غباری عنایت الله نام دارد اصفهانیست و طبع تفحص

میکند و در اکثر علوم وقوف دارد مرد خوش صحبت آدمیست

این دو مطلع از وست بیت بلاست نخل قد فتنه بار یار [illegible]

خرام آن قد و قامت نه قامتست و قیامت ٥ از آن بهانه کنیم

اظهار درد پنهانه ٥ که عاشقیم و احوال عشق میدانیم مولانا

صنع الله اگرچه از ولایت کاشانست اما مدتیست [illegible] شده و اوقاتش

در تبریز بطبابت گذرانیده و قصیده در باب فتح شیروان

وادلیای دولت روز افزون روی نموده بود گفته و از هر

مصرعش تاریخ سنه اربع و اربعین و تسعمایه پیدا میشود و

مطلعش این است بیت آمد از بار خدا مژده رحمت بجهان ٥

کار [illegible] بهر در لحظه برافشان احوال مولانا عبدالغنی تبریزی اکثر علوم

متداوله را تتبع کرده و در کمال تقوی و طهارت رسیده میان

ارباب ذکا بوفا مشهور و نزد اصحاب صحبت بخوش طبعی مقرر

این مطلع

این مطلع از وست بیت تا ز صحبت اهل وفا یار جدا

شده چه بد کردیم ما آن نازنین از ما جدا واقع شد مولانا خلیل المنجم

از ولایت کاشانست و در نجوم و طب و دیگر علوم

صاحب وقوف و در شعر هم بد نیست این مطلع از وست بیت نماند

لذتی از عمر در جهان ما را ٥ بپرداخت غم عشق آن جوان ما را ٥

هجو

ای میر بالقاب مقید رفتی ٥ ناخوانده ترا خلیفه و صدر رفتی تعظیم

تو اول نه چو آخر گردیده ٥ افسوس که نیک آمدی بد رفتی ٥

مولانا ناطقی از ولایت خلخال عراقست در مولویت و معما

بی نظیر الاقران طاق است این مطلع از وست بیت موید شده طبیب

وجودم ز درد و غم ٥ موید نمانده بیش میان من و عدم ٥ از بهر

رفع جنونم داغ بر سرم می نهند ٥ داغ دل بسی نیست بر سر داغ دیگر

می نهند طالب گیلانی از علوم خصوص طب با خبرست و از صنایع

شعر صاحب وقوف چنانچه در ان فن رساله تصنیف کرده ٥

این مطلع ازوست بیت تا دل آواره را در کوی خود جا داده است ○ مردم

دنبال او با شدی پیداست زنش مولانا شرف از مردم اهل عراقست

مرد خوش نویس و فضیلتی هم دارد این مطلع ازوست بیت از

درد دوری تو مرا تا به تب بسوخت ○ فریاد روز و کس مرا همه شب

بسوخت شیخ فضل الله از مردم معتبر شیراز است و در میان

اهل فضل خوش طبع و ادراک ممتاز این رباعی ازوست رباعی

بیت غم با زمن مرا که بزار از غم نیست ○ یاران قدیم را که یک

از هم نیست ○ غم خورد بیگنگ کرده من خوردن بیغم ○ همچون من و غم

دو یار در عالم نیست صحیفه سیم در ذکر وزرای معظم

و سایر ارباب قلم میرزا شاه حسین اصفهانیست در اوایل عمر

به بنائی اوقات صرف می نمود چون بقدر ضرورت خطی

داشت بتقالیش مشغول بود بعد از روزی چند میرزا داروغه ارکان

ملازم درویش خان شاملو بود و بنابر آنکه در غزوات روی او تفصیل

در کتب مسطوره است خدمت نمایان ازو صادر شد

بوزارت

بوزارت صاحبقران مغفور سرافراز گشت و کار او بجائی رسید که یک روز

هزار تومان بخشید و کم کسی از وزیران این رتبه دست داد و

این رباعی ازوست رباعی بنای روزگار که این خشت زرنگار ○

بر طاق چار میخ بلند آسمان نهاد ○ چون اوج بارگاه جلال ترا

بدید ○ برکند مهر از رو و بران آستان نهاد ○ اما بسیار نازک

مزاج و رعنا وش سلوک می نمود و در خوش طبعی و ظرافت تقلید میرمحمد

شیر میفرمودند و نسبت مقربان درگاه و امرای عالیجاه رعایت و

حرمت بجا نمی آورد بنابرین خاطر جمیع ارکان دولت ازو

رنجیده و در صدد انهدام بنای حیاتش آمدند از جمله میر شاه قلی

در اول تهمر رکابدار او [illegible] شده بود بواسطه باقی

نمادن ایام رکابداران میرزا شاه حسین بار سخنان درشت

گفته بلکه تهدید بقتل داده بود در شهور تسع و عشرین و تسعمائه

در دفترخانه از خدمت حضرت صاحبقرانی بیرون آمده در میان

در میان باغ چولتی نه فرصت یافته و به خنجر تیز شکمش را ریز ریز کرده
او هم بعد از چندی از همان شربت چشیده متوجه سرای جزا گردید
بیت هر که بدی کرده به بد یار شده ۰ هم به بد خویش گرفتار شده ۰ هر چند
روش میرزای مذکور از حد اعتدال دور بود اما طبعش در شعر و ظرافت
به نحو و این مطلع در جواب مولانا جامی گفته شاهد این سخن است
بیت عاشقان هجر ترا سوز جان ساخته اند ۰ وصل چون نیست میسر
بهمان ساخته اند خواجه جلال الدین محمد تبریزی در خوش طبعی بی نظیر بود و در ملایمت
و ملافت [illegible] بدل و دلپذیر بود بعد از قتل میرزا شاه چنین منصب مهم
وزارت صاحبقران مغفور تعلق بدو گرفت و تا حیات آنحضرت
روزی چند دخل می نمود اما در آن اوان با نوادگان سلطان [illegible]
وکیل آنحضرت بود گرفتار شد بعد از چندی او را در بوریا پیچیده
در سوختند گویند در محل سوختن این بیت را میخواند
بیت گرفتم خانه در کوی بلا در من گرفت آتش ۰ کسی که خانه در کوی بلا گیرد چنین گردد

و این مطلع

و این مطلع از وست
الا ای جان من را صید کرده آن در کمند من ۰ مرا اطمینان بندی ده خاطر مشفق پسندی من ۰
ملک محمود خان دیلمی طایفه دیالمه از الکای قزوین است و خود را از نسل
مالک اشتر رضی الله عنه میدانند و ملک محمود خان در اوایل حال بوزارت
سلطان یعقوب اشتغال می نمود بعد از آن بخدمت صاحبقران مغفور سرافراز
شد و قامتش بخلعت گرانمایه منصب جلیل القدر بیاراستند بسیار کریم
اخلاق و نیکو نهاد بود و طبعش موزون و این مطلع از وست
بیت بعد از وفات خاک وجودم سبو کنید ۰ چون بشکنند سفال
سگ کوی او کنید شاه میر پسر ملک محمود خان دیلمی است و جامع مسایل
حکیم اطراف فضایلش مضبوط است و اجزای کمالاتش مربوط و در اکثر
علوم شاگرد مولانا حاجی محمد تبریزیست و طبعش در غایت تصرف و انگیز
بعد از برادرش امیر بیک بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از
اندک وقتی ترک آن کرده قناعت ورزید این مطلع از وست
بیت خوب روئی که نداند رحم دلدار منست ۰ عشقبازی با بتان سنگدل کار منست ۰

مرهمی نیست که دل را من از آن چاره کنم ۞ مگر از سینه برون آرم و صد پاره کنم

جلال الدین امیرک از احفاد شیخ محمد کججی است و در این روزگار سر دفتر
دیوان ارباب اتصال و فهرست روزنامچه فرخنده مآل پروانه فرمان ایالتش
بمهر جلالت مختوم و از توقیعات اعمالش آثار مرضیه مفهوم از اقوام نزدیک
و در زمان اوزون حسن مجلس آرای الواقع به نظر مولدش از قصبه عراق است
و خوش طبع و سخنور است اتفاق این بیت از وست بیت اگر گویم نهال قامت
دلجوست می‌رنجی ۞ و گر گویم سر زلف تو عنبربوست می‌رنجی ۞ شکایت چون
کنم از جور چشم فتنه انگیزت ۞ که گر گویم ترا بالای چشم ابروست می‌رنجی ۞

خواجه غیاث الدین برادر خواجه امیربیک مهردار است و بعضی اوقات
در عراق به امر وزارت اشتغال داشت گویند شاعر است و در مدح
او گفته و بعد از آن زبان به هجو گشاده خواجه مذکور این قطعه
در جواب او گفته و نزدش فرستاد بیت بمدح آنچه افزودیم در کمال
ز هجو آن گو که نقصان کم نشود ۞ ز دم لابه سگ چه شادان رسد ۞ از عفعف
او به غم رسد خواجه غیاث الدین نقشبند برادر خواجه مظفر ولد خواجه فخرالدین

شاعر مطبوع

طبع صافی دارد و سلیقه وافی داشته چنانچه این مطلع از وست بیت اگرچه
نیست روا سجده بتان کردن ۞ تو آنکه پیش تو آن سجده مثال کردن ۞

خواجه درویش برادر خواجه مذکور است و در تیززبانی و حاضرجوابی
در افواه او سخن مذکور گویند روزی پیرگنگ میرزا بای ولد سلطان حسین
میرزا ابو و میرزا را نسبت به مطایبه بخاطر رسید گفت خواجه تو
نسبت واقعی گفت بلی و لاکن ابریشم نیست گفت سبب چیست
گفت نشنیده الناس علی دین ملوکهم این مطلع از وست بیت
چنان ضعیف شدم در غمش ز بی‌خویشی ۞ که سایه‌ام نتوانم کشیدن از پس خویشی ۞

میرزا احمد از طبقه دیالمه است مدت حیاتش بعشرت
و مدام مطالعه صفحه خوبان گل‌اندام و تجرع جام گلرنگ سماع نغمه آهنگ
مشغول بود و خوش طبعان عراق خراسان چون خواجه محمد و خواجه
محمود ربط در سلسله او بودند اشتغال داشته این مطلع از وست بیت
ملتفت که نشود وصل تو ای آرام جان ما ۞ که از خونابه‌ها برآید چه مقصود از تقاضاها ۞

شاه عنایت الله از همان طایفه است اکثر اوقات بوزارت قیام
داشته این مطلع از وست بیت تا هر زمان ز عشق بلایی نمی رسد ۵
جان فگار من بنوایی نمی رسد رجائی خواجه سیف الدین محمود نام دارد
اصلش از اصفهان است چون قوت پدر او بر وجه معقول است واداء
کمالاتش در نهایت شیرینی و در معقول هم از اوساط خویش آنچه گفته ام
اگر کسی هیچ گفتنی او را شنیده باشد میداند که اسمی با مسماست و از
فرزندان کمال اسمعیل است و در علم سیاق و معاملات دیوانی
بی بدل و در شعر خصوصاً در هجو مثل ندارد و این فرد قصیده از آن
است بیت صنوبر قدم نه نازش بجز بر ۵ بر و بسته ام دل چو مار صنوبر ۵
ملایک سپاه سلیمان خوالست ۵ ز اعمال عمال بر زور و بی زر ۵
و این رباعی از وست رباعی آن گل که دل اهل وفا را خون کرده ۵
خون کرده چنانکه کسی نداند چون کرده ۵ چون شاخ گلی که غنچه ها بیرون
کرده ۵ سر پنجه بخون عاشقان گلگون کرده عبید بیک از بزرگ
زادهای شیراز است و در امانت و دیانت و راستی قلم در این
قلم رو

قلم رو بی شریک است و مدتیست در دفترخانه همایون باستیفای
دفتر خاصه شریفه سرفراز گشته و تخلص او نویدیست و در صنع
سخن کتاب جمشیدی گفته و این چند بیت در صفت حسن از آن
کتاب است بیت دهانش را صفت چون چند گویم ۵ چه گویم
در وجای سخن نیست ۵ لب آب حیوان نابدیدار ۵ نگفته
خطش هم از وی خبردار ۵ بجز موی بر اندامش کمر نام ۵ چه گفتم
موی که بود بر اندام ۵ بپا افکنده گیسو سر سایه ۵ بی تاریک
باشد شمع را پای ۵ و در توصیف شکار نوشته شد ۵ و دیده
آهوان نشان کردند ۵ تیر را میل سر مردان کردند ۵ از دهان
تفنگ بلای جهان ۵ آتش فتنه ریختی ز دهان ۵ آتش فتنه در دنیا
انگیخت ۵ سرمه از چشم آهوان می ریخت شاه صدری ولد
شاه عنایت الله دیلمیست و در شعر بی بدل است و این بیت هم
از وست بیت کشیده آنچه بدیم ز خون دیده خطش ۵ هر ...

عاشق زخون دیده چو بنشست امیر فراز از جملهٔ ... است در اول جوانی
چنانکه داب جوانانست بخوردن باده ارغوانی و مباشرت گلرخان در رندی کامی
اوقات میگذرانید اما بعد از آنکه در عشق بلا لبیک گوید از تمامی
توبه کرده و تخلص او در اشعار الهی است این مطلع از وست

از شادی عالم چه کشاید دل ما را جز غم نگشاید ز دل این مشکل ما را
آرزو دارم از آن لعل گهربار التفات ای خوش آن حال کسی کو دارد از یار
التفات یعقوب بیگ اصلش از جماعت ... شیراز است و در تبریز
متولد شده و در دفتر همایون بامر استیفا اقدام می نماید الحق در فن
انشا و سخندانی همه بر وجه وجیه و سیاق کلامش همه بر سمت توجیه است
و در فن ... بغایت عالی و در خوشنویسی و سنجیده گی در میان اهل
قلم انگشت نما و ادای فتح فزای مفرح القلوب و معمر ده است
این رباعی از وست رباعی زنهار مجو یار ... دل ما را بار است آلوده
گی زید که او را نه ... است و در زلف که دل خونین بیمار دلدادی از
وی ممکن که به وفا عادت است خواجه هدایت الله شرف اصطبل صاحبقرانست

ودر اصل

و در اصل کاشانی است مرد فقیر و ندیم مشربیست بر دلش بلا بیشتر از
شعرای این زمان میگوید از جمله لیلی مجنون گفته در این چند بیت
از آنجاست بیت روزی که زعشق میزدم لاف ار و کبجه مسعود حجت
علاف عاشق شکی برغم لیلی و مجنون آوازه بلند شد ز مجنون
این چند بیت از داستان دیگر است بیت گرم کرد جنگ آن کشته شده
شد باز بهاء ان دریده سر مرزه خار از آن حاجت کا چیده گشته
در ضیافت و این مطلع از غزلیات اوست بیت هزار تیر
بچشم و زخم فراوان شد علاف خانه چو گوش اخته از آن شد
خواجه شیخ محمد پسر خواجه قوام الدین صفیست و در اصفهان بامر
استیفا مشغولست این بیت از وست بیت نگفتم اظهار غم
عشق بر یار کنم گریه مانع شد و نگذاشت که اظهار کنم
خواجه ملک اصفهانیست در فن سیاق مهارت تمام دارد و این
مطلع از وست بیت سر گوش کنند اهل نظر سجده کاه آنجا
در صد چشم کنند چشم سیاهش بیگناه آنجا خواجه مرشد پسر خواجه میرک شیرازیست

در سالهاست صاحب توجیه دفتر دیوان اعلی است و علم سیاق الصورت
خط نستعلیق جمع کرده لوند لاابالی است این مطلع از وست **بیت**
پهلوی سنگ تو جا ست ما را ۰ جا به از این کی است ما را
امیر خواجه بیک برادر کهتر اوست و در اطوار بهتر از و سیقه انشی در
سیاق روان و طبعش در شعر چسبان چنانچه ازین مطلع معلوم میشود
بیت در دشت غم آه درون ۰ کرد است گردان لاله ۰ چون گرد بادی
کاورد ۰ در چهره منشی خاکی ۰ **میرزا** او نیز برادران نیست و این
مطلع از اوست **بیت** داشت تصویر رخت صورتگر چینی آرزو
بست چندین صورت و صورت نبست این آرزو ۰ **میر هاشم**
ولد خواجگی قزوینیست جوانی بغایت مقبول و شیرین کلام بعد
و به اشراف سرکار بعض شهزادها قیام مینمود و در ایران کشته گردید
این مطلع از وست **بیت** دارم از عشق نشان دیده خونابه فشان ۰
این نشان بس بعد از مردم بهانم و نشان ۰ **خواجه حبیب الله** ولد خواجه
فتح الله قزوینیست این مطلع از وست **بیت** تا کی جفا کشی بی سر رجح ۰

به وفا

به وفا ۰ هرگز نکرده بکسی در جهان وفا ۰ **خواجه هدایت الله** طهرانیست این مطلع از وست
بیت هر که را در سر ز عشق و دیده خونبار نیست ۰ واقف از حال من سرگشته
بیمار نیست ۰ **خواجه میرک** میر عبیدالله نام دارد و ولد ملک قاسم دیلمی است
این مطلع از وست **بیت** نتوانم سخن از ضعف بیان گفتن ۰ آنچنان
گشته ام از ضعف که نتوان گفتن ۰ **خواجه حیدر علی** از خواجهای جرفادقانیست
در خدمت ترکمان بوزارت اشتغال مینمود این مطلع از اوست **بیت**
تا خطش بر صفحه خوبی رقم خواهد کشید ۰ دست صنع از صورت خوبان قلم خواهد کشیده
شاه قاضی برادر شاه صدر است و در معاملات دیوانی صاحب کمال
و صاحب وقوف اکثر اوقات مقید مهمات نیست ۰ **شاه نعمت الله**
نعمت الله پسر شاه صدر مذکور است و القدر قابلیتی دارد و صورت خطی نیز
و این شعر از وست **بیت** درمان کسی درد ملا سود ندارد ۰ درد دل من
روی به بهبود ندارد ۰ هر کس باشد اگر در سایه فرهمایی ۰ گر چه گنج بکی جهد
شهباز کرد عاقبت ۰ **شاه عنایت الله** پسر شاه صدر است خالی از حدت طبعی نیست

این مطلع از وست بیت ملا فلک بمهر هرگز آشنا نکند ٭ که بخت تیره بناکام
از و جدا نکند جمشید بیگ بسر موی الیه است و این مطلع از وست بیت
تا رخ خوب تو غایب شده از پیش نظر ٭ میرود دمبدم از دیده ما خون جگر
بهرام بیگ وی نیز از اولاد شاه صدر مذکور است این شعر را بخود نسبت میکند
بیت بت حراف کافکنده است طرح دلبری با من ٭ دمادم میکند از ناز
جنگ زرگری با من شیخ کمال پسر شاه میرزا نبیره ملک محمود خان و همت
و شاه میرزا مدتها شد یار قزوین بود و دیده صاحب نظران بتماشای جمالِ
او مایل و سرو سهی از رفتار او پای در گل این مطلع از وست بیت ای زمین
آن قامت رعنا نگر ٭ زیر پای گیتی بالا نگر ٭ سر ز فرق رخ چون ماهست از
نظر نکنم ٭ جز خیال تو تمام نیست مونس و ندیم خواجه جلیل الله اصفهانی از جمله آ
اما در نخجوان متولد گشته در اوایل جوانی بزرگری اشتغال داشت
و بطواف حج مشرف شد این معما باسم اویس از وست معما بیت گر همی خواهی
که از غمهای عالم وارهی ٭ چون سبو بر گیر در پای سرو کن تهی میر عبد الوهاب

دلدا امیر

دلدا امیر و از وی همت این مطلع زاده طبع اوست بیت گاهی گذر ره
بر تو بگلزار کرده‌ایم ٭ یاد تو کرده گریه بسیار کرده‌ایم مولانا نفیسی
از اوساط الناس شهر قزوین است و لوند مشرب داد و باش این مطلع از وست
بیت نسبت روی خود بماه مکن ٭ نسبتی نیست اشتباه مکن ٭
صحیفه هفتم در ذکر اسامی حضرت واجب التعظیم است منبع فضایل نقاوه خواجه
شهاب الدین عبد الله مشهور به مروارید
در صدف وجود خلف خواجه محمد کرمانیست و او سوی یکی از سلاطین تیموری
برساله بوزیر قطیف و بحرین فرستاده بعد از معاودت در آن چند شاهوار
و مروارید چند از بر رسم تحفه آن شهریار آورده بعد بدین جهت
بسمی بدین لقب گردید اما وی از روی خلقت استعداد و علو فطرت
وارث اکو هرسیه غواص روزگار را همچو اوئی کم بروی کار آورده
لجه کمالاتش مملو از در غرر فواید و بحر اندیشه و پنجه استقامتش مشحون
بزواهر جواهر نکات و فواید نامتش رقم نسخ بر رقاع و توقیعات
استادان زرین قلم کشیده بشغف او ننولید نگر با قوت و مقراب

مسرت مالش قوت بخش روح وروان وحرکات دلست رطوبت افزایش
درخواهی زیاده از آب حیوان در عنفوان جوانی بملازمت سلطان حسین میرزا
نموده صدر صدارتش بفر وجود آن سرخیل ارباب فضل زیب وزینت
گرفت روز بروز رسد او تزاید بود اما بمرتبه امارت رسید و
درجرگه امرای عظام درآمد بجای میر علیشیر مهر زده تا آخر سلطنت
پادشاه مذکور بامر مزبور قیام می نمود بعد از و کنج انزوا گرفته
بکتابت مصحف مجید متوفق گردید تا آنکه حضرت صاحبقران مغفور ملک
خراسان را بنور حضور مشرف گردانید واو را از زاویه خمول بیرون
آورده رقم قبول بر ناصیه احوالش کشیدند واو بواسطه غلبه مرض
ابنه فرنگ آهنگ گوشه گیری کرده از شرف ملازمت استعفا نمود ودر آن
ایام وقایع سلطنت آنحضرت را بنظم ونثر درآورده درسلک تحریر کشید

بیت نظم بدیع ونثرست از نازنین تخیل • هر کو شنید گفتا لله در قایل •

دراین قصیده ورباعیات وغزلیات موسوم بمونس الاحباب
وتاریخ نثر او منشآت در نهایت فرق عبارت مشهورست وتاریخ
منظوم خسرو وشیرین بواسطه عدم اتمام متداول گشته این چند
بیت

از منظومات اینست **بیت** دران فکرم که با خود همدمی زاهل وفا جویم • ولی چون خود بهم جنسان روزگار از کجا جویم •
ترسم آنجا که حدیث رخ نیکو گذرد • که بتقریب مبادا سخن او گذرد •
ای خوش آندم که چو در دیده نشین کردی • گفتمت جای بجان کن بدل منزل کردی •
گفتمی ای بخت یکره استخوانم زیر دیوارش • که عوعو سگان از حال من سازد خبر دارش •
خوش آن زمان که خطت گرد آن عذار نبود • میان حسن تو وعشق من غبار نبود •
گلا از آن گل روی تو خار خار دلم • هنوز در چمن گل مبتلای خار نبود •
نبود چون تو گلی در همه کبود چمن • دمی که باغ رخت را بنفشه زار نبود •
بشب رسید خطت روز بیقرار منست • وگرنه به تو مرا روز وشب قرار نبود •
درین بهار برآمد خط تو دو گیسو یار • بهار حسن ترا وقت این بهار نبود •
زناز حسن فرود آمدی بکس هیهات • درآن نیاز که هیچ از تو بار نبود •
بیا که از ستم یار کرد دل خالی • وگرنه دانستم تشنیع هیچ بکار نبود •
یارب که مرا صحبت جان به تو مبارک • وز هستی من نام ونشان به تو مبارک •
انجام زمانه تکمر زمان به تو مبارک • کوتاه کنم سخن جهان به تو مبارک •

سزاوار امامت در تمام شرق و غرب ٥ نمی بینم کسی غیر از علی بن ابوطالب ٥
امام عصر و دنیا جز بر بیشه هیچ ٥ چراغی نیز بی دلیل اهل شرق و غرب ٥

خواجه محمد مومن پسر خواجه عبدالله مروارید است و ذهن لطیفش غواص
دریای معانی و طبع مستقیمش صیرفی نقود سخن دانیست فقرات فصاحت
آیاتش که از قلم خجسته رقم ناشی شده سرخط فضلای بلاغت آئین
در اکثر خطوط بخصوص نسخ و ثلث ثالث یاقوت و دیرینه ناسخ
استادان متقدمین و متأخرین است بیت هر حرف او ز گنج معانیست
گوهری ٥ جز صیرفی چه فهم کند نرخ گوهرش ٥ شمه اگر از فضایل آن
مبین نمودی تا معین گردد لاکن این از زاده طبع اوست
بیت
بس که گردون همچو خود میخواست سرگردان مرا ٥ عاقبت کرد از غمت سرگشته دوران مرا ٥
آنچنان گشتم ضعیف از محنت هجران که نیست ٥ دیگر از درد و صداع طاقت افغان مرا ٥
منفعل از شبهای هجران گر بماند از ضعیف ٥ دولت وصل تو یکروز نخواهد آشنا مرا ٥
بسکه خونبار است چشم بی تو خواهد شد خراب ٥ شهر هستی میدهم از موج این طوفان مرا ٥
با همچو مومن نیست سر و سامان بخود هم بیش ازین ٥ در سر کار تو شد آخر سر و سامان مرا ٥

هرکس

هرکس چو من آشفته آن زلف دوتا نیست ٥ دیوانه صفت بسته زنجیر بلا نیست ٥
خواجه امیر مومن از جمله مردم متعین شهر هرات است و در انشا و فصاحت
و بلاغت و در شعر سرآمد زمان است و این معما باسم [illegible] از وست
معما روی آن دلربای چو گل ٥ فتنه با خالهاش گشته ای دل ٥
شیخ زاده لاهجی ولد صدق شیخ محمد لاهجیست و او از جمله طبقات
نامیست و از سلسله نوربخشیه و در جوانی از آنجا بیرون آمده
در شیراز رحل اقامت انداخته است و شیخ زاده در آنجا متولد
گردیده اند بسیار بزرگ منش و خوش طبع و بذله و چون در شرب
عالی افتاده اکثر اوقات با بزرگان دولت حضرت صاحبقران مغفور
و با شیخ نجم زرگر مصاحب گردیده از غایت شرب مدام فرق
میان صبح و شام نمیکرد چنانکه از این دو بیت امید که در مدح
شیخ نجم مذکور گفته معلوم میشود بیت پی مغانه دردی کش آن است
رو توبه شکن ٥ چنان چه در تو از شیخ و شاب برده شعور ٥ در ...
سوختی بزم حریف زنند ٥ بجای حی علی گردمند نفخه صور ٥ و در اصناف

شو خصوص رباعی به بدل بود و فدائی تخلص مینمود این سه رباعی و مطلع از
جمله اشعار اوست **رباعی** در موسم نوروز زبان شد همه بید ۵ و ز آمدنت
بگلستان داد نوید ۵ گشتند درختان ز شکوفه همه چشم ۵ وز بهر ره انتظار
کردند سفید ۵ هر چند که دل بوصل شاهان کردیم ۵ دیدیم که خاطرت
پریشان کردیم ۵ خونش بانش بر ما خود ... ان کردیم ۵ هر خود ز دشوار
بر تو آسان کردیم ۵ ای گل نظری بعندلیبان نکنی ۵ می در کف و یار
به نصیبان نکنی ۵ ناکامی غربت نکشیدی ز آن رو ۵ این است که پروای
غریبان نکنی ۵ زهی شرب شیخ اگر افتد بکف پیمانه می باید ۵ چه بود از خوف
رندی مشرب رندانه می باید **قاضی عبدالله یقینی** داماد شیخ زاده است و از مقربان
اقرب و سلیقه اش در شعر و انشا عدیم المثال بود همواره اوقات خود
بر میل اماثل صرف مینمود این مطلع از اوست **بیت** ای خوش آن شبها
که با افسانه میلی داشتی ۵ درد دل میگفتم و افسانه می بندی آشتی ۵
ملک قاسم نقاش شیرازی بود میگفته که از اولاد شاه شجاع کرمانیم
و بغیر از بی عیبی غدات مشهور بود و بهمه قلم خط را خوب مینوشت
و در معما و عروض چهار دنه بانتها داشت و قوت حافظه او بمرتبه بود

ابیه

ریک خواندن سی بیت او را ازمیکرد اما بسیار بد طالع
واقع شده بود و ازین حالت حظی نیافت و در خوابگاه در سنه ۹۴۰
ازین عالم فانی رحلت نمود و این رباعی او راست در شکایت
روزگار از اوست **رباعی** روزی عجب است و روزگار مشکل ۵
کز دهر صفا گشته بکلی زایل ۵ خالیه ز غبار یکدگر یک عیبت ۵
چون نیست ساعت نتوان رفت ز دل **[illegible]** از اعیان
شهر لار است و اکثر علوم را ورزیده و از جمله نشانکردان
مولانا جلال الدین است مدت مدیدی بود که در هند رفته
و بعض بلاد و سفر کرده و در شعر خالی از نمکی نیست و لیکن
مطلع از اوست **بیت** دلا هرگز منه از کوی دلبر یک قدم بیرون ۵
که باشد گشتن صد ره آید از حرم بیرون **مولانا فخر الدین علی**
پسر مولانا حسین واعظ است و او نیز همچون پدر بوعظ
مردم می پرداخت روزی در اثنای وعظ گفت که اگر از جانب

شیعیان سخن میگویم سنتیان را بد می آید واگر از طرف اهل سنت حرفی
بگویم امامیه را خاطر می رنجد و حال آنکه من نه سنی هستم و نه شیعه و این
بیت را خواند **بیت** تو نه رندی نه زاهدی نه شیعی آری ٥ می ندانم مرا چه
نام کنم ٥ آری آری ٥ مذهب عاشق ز مذهبها جداست ٥ عشق اسطرلاب
اسرار خداست ٥ حاصل آنکه مذهب او این حال داشت
اما مثنوی [illegible] عالی افتاده نحو محمود ایاز از منظومات اوست
و این مطلع از وست **بیت** گر بخت مرا همت درآید ٥ زلفش
گیرم و شب بسر دست درآید ٥ لب لعل و خط غالیه گون آمده ٥
عجب آراسته از خانه بیرون آمده ٥ **مولانا فقیر** هرد ر فصل خوش طبع
و درویش مشرب بود و نسبت بمولانا جامی داشته واکثر تصانیف
او خطهای مذکور است گویند مولانا حسام الدین ابراهیم
دانشمند مشهور شرحی برکافیه نوشته و در دیباچه این عبارت
بیان کرده او ادرت فیه بعض مهمات یعنی در بعض اقوال رجالی
در این اهمال نجم هست فمن اینجا بتلافی آن اقدام نموده ام اکرم
لفظ

لفظ مهمل متحمل معنی دیگر است او را جهت اعتبار آنکه جهت دولت
خواجه نظام الملک فاتحه میخواند نام نهاده بودند مولانا موحی
الیه رباعی بتعرض او گفت **رباعی** شرحی رقم زد بهر دولت خواجه ٥
زمش نتوان بمهمل و دیباچه ٥ شرحیست که احتیاج نام است بدو ٥
ملا یار علی عبد قضا الحاجه **مولانا سلطان بیگ** در خط نستعلیق مشهور تر
از آن است که او را احتیاج بنوشتن تعریف باشد این مطلع از
اوست **بیت** گل در بهار از آن رخ گلگون نمونه ایست ٥
چون اشک سرخ از دل پرخون نمونه ایست ٥ با وجود آنکه
شصت سال از عمرش گذشته بود خط را خوب می نوشت
و این دو بیت را مثنوی گفته **بیت** ما را عمر شصت در شد بعینی
کم ٥ هنوزم جوانست مشکین رقم ٥ توانم هنوز از خفی و جلی ٥
نوشتن که العبد سلطان علی ٥ **حافظ علی** اصفهانی از غوریان است
داد بجودت وجودت طبع ممدوح بود اکثر خطوط را نیک می نوشت

و در شعر مهارت بسیار داشت این مطلع از وست بیت خرم جنت
کوی تو جنت ابرار ٥ شمیم نکهت بوی تو راحت احرار مولانا حسن
علی جراح از هرات است در سلک فضلای فصیح زبان ملیح بیان انتظام
دارد از جمله کهنه شعراست این رباعی از وست بیت
آتش عشقت بدل افروخته ام ٥ میکن حذر از دود دل سوخته ام ٥
ای آنکه دلی چو سنگ خارا داری ٥ چون شمع همه سوختن آموخته ام ٥
قاضی پیرک خالدی از اکابر قضات قزوینست و بسیار فاضل
و خوش طبع و شیرین صحبت و کاهی بشعر مشغول این مطلع از وست بیت
یکدم از ان نمی باشد سر برک تنهایم ٥ در نیز زند آشنایی بمنت جدایی ٥
قاضی لاغر سیستانی احمد نام دارد و در سیستان بامر قضا اشتغال
دارد و خالی از مولوی نیست و بسیار خوش صحبت و شیرین کلام است
بواسطه آنکه در سیستان قاضی دیگر بسیار فربه بود او را قاضی لاغر میگفتند
این رباعی از وست رباعی خوبان که گلشن حیاتند همه ٥ شکر لب
شیرین حرکاتند همه ٥ از او میان غرض همین اینست ٥ یکبار همه

خسته اند همه

خسته اند همه ٥ تیغ کشیده بر سرم آن سیمبر رسیده ٥ گفتم چه حیست
گفت که عمرت بسر رسیده میرزا کافی از جمله بزرگان ارض بازار
آذربایجان است منصبش انشا و صدوانی و در پاکیزه گرانست
و سنجیده کلام او زیور اخلاق فرط فضایل نادره زمانست
توقیع افضالش بطغرای سعادتمندی موقع و پروانه اعمالش بر
قم خردمندی موشح است بیت زهی بنان تو با کاتب قضا همراه ٥
زهی بیان تو با هنر قدر همدم ٥ برد سودای تو جدا از دل شیدای
من ٥ کشت بی صبری موجب رسوائی من میرزا امیدی که در
درخوش نویسی مسلم روزگار است و در انشا سرآمد فضلای بلاغت
شعار است پدرش بوزارت شاهزاده بدیع الزمان میرزا اشتغال
میکرد و خود بطلب علم و کسب علوم مساعی جمیله بظهور می آورد
و بعد از آن به سپاهگری مشغول شد در خدمت دورمش خان
والله میخوب بسر میبرد و خان مزبور با او ظرافتها میکرد و از ین

اندوه خاطری شد در این ولا این دو بیت را بطرز بوستان حسب الحال
خود گفته **بیت** یکی را برای رضای دهی ٥ بصد عزتش کام رانی دهی ٥
یکی را بیاری و ذکر کنی ٥ بخاک سیاهش برابر کنی ٥ در سنه ۹۳۲ در هری
در خانه خواجه حبیب الله بدست اتراک شهید شد این ابیات
از جمله اشعار اوست **بیت** بنشین واعظ منشی قصه طی مشنو ٥
قد برافراز که کوته شد داستان زیبا ٥ مشکل حکایتیست که گفتنی
نمی توان ٥ مشکل تر آنکه از تو نهفتن نمی توان ٥ این رباعی هم
از اوست **رباعی** ای خاطر مستمند ما شاد از تو ٥ بر جان دلم
همیشه بیداد از تو ٥ فریاد ز بیداد تو و داد از تو فریاد
از تو هزار فریاد از تو ٥ آمد بر من قاصد آن سرو سهی از درد
بهر تا بشنود ست تهی ٥ منهم رخ زرد خود بر آن مالیدم ٥ یعنی
زعرض نهاده ام رو به رهی ٥ روزی با میرزا ابن مذکور بباغ مراد
هرات رفته در خانه منظور به بیت الغزلیست نزول کرده
بجوهم این رباعی را و مطلع را بدیهه گفته و بر دیوار خانه نوشت

دردا

بیت دردا که گل امید از باغ مراد ٥ هرگز بمراد دل عاشقی
نگشاد ٥ افسوس ز هجر یار جانانه افسوس ٥ فریاد ز دور نامرادی فریاد ٥
ای بی تو گردش فلک بیداد و حیف ٥ باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف ٥
و گویا این مطلع را صاحب الخواهش خود نوشته مولانا شوقی
یزدی این مطلع را تضمین کرده در پهلوی او چسبانیده ابیات
ناکه زگردش فلکت خون برنجند ٥ ای بی تو گردش فلک بیداد و حیف ٥
بودی و در زمانه نظیرت نداشتی ٥ باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف ٥
قاضی عیسی اگرچه در اصل از سادات نیست اما در قزوین کسب
فضایل کرده برآنکه پدرش خواجه شکرالله مستوفی بیک لکهم
او را معلم سلطان **یعقوب** گردانید چون یعقوب بیگ بعد از
پدر بوصیت تمت تحریر برفته صاحب تخت و سریر گشت قاضی
مذکور متقلد امر صدارت شده با زمانه بسیار گردید بعد از فوت
سلطان یعقوب سلطان خلیل بابر سو مزاج شده برادر داشت

۹۵

تا مقبول گردد همت بر قتلش گماشت و کان ذالک در شهور سنه
صاحب حبس آورده در هیچ باب شاه را اهل علاقه آن قدر تعظیم آن نکند
پادشاه او را که دیگر دانند فی الواقع ضعفی است و الحق بجایگاه
چرا که او انواع فضایل و آداب خوش طوار آراسته بود مردم اهل
از فضل و کمالاتش مرفه حال و فارغ بال بوده اند این ابیات از
از تاریخ طبع اوست **بیت** نیارم بر زبان نامش ولی چون
درد دل گویم ٥ همه دانند کز بیداد آن بیجان گسل گویم ٥ فرح یاد و
الشیوخ جان از تن برادر را ٥ بمن واصل بکردی جان من از تن
برادر دی ٥ ز آه ناله دلها را دلم اندوه گهی دارد ٥ دل می
خونین در دست ظالم [illegible] دارد ٥ شب و آن مه بدو جان
همنشین منست ٥ ستاره وار نشیند دیده در کمین منست **شیخ نجم**
یعقوب پسر قاضی مذکور است و در خوش طبعی و ندیمی و مقبولی از ندما
و مخصوصان پادشاه در پیش و میانه او و امیر علی شیر خان جانانه محبت برآراسته

بود

بود چنانچه در مجالس النفایس میرزا علی شیر اشاره شده مشهور است که در مجلسی او
بحضور پادشاه بنابر رعایت او در مجلس او از جام مدام صبوحی کرده
بعبارت او آمده ذوق بر ذوق است شیخ نجم غزلی را این چند بیت از آن
است در بدیهه گفته از عقب پادشاه فرستاد **بیت** شنیدم اینکه جلالی با عاشق
خود بار نشستند ٥ ز بیم طعنه اغیار با ازعار نشستند ٥ صبوحی کرده
مست آمد بپرسش خسته خود را ٥ و مستی را بهانه ساز و با بسیار نشستند ٥
این در مطلع نیز از اوست **بیت** جام گلگونه در اندست در کاشانه ام ٥
چرا ای همدم که افتاد آتش در خانه ام ٥ گفتم غبار رو بر زمین تن صبا تنم ٥
از خاک برگرفته بار صبا منم ٥ بعد از وفات پادشاه قلندروار
بگیلان رفته در آنجا فوت شد ٥ ای سینه مکش آه و مکن در نفس یاد ٥
که ملکی از سوز دل خود همه کس را **شیخ بهاء الدین** عم قاضی مذکور است و از
جمله اعیان قضات مشهور صاحبقران مغفور او را برسم رسالت
پیش شیبک خان فرستاد بخراسان و در اثنای راه این رباعی را

رباعی

بهزاد امیرزادگان اگر ده ز ستم ۰ شاه بجز ایشان چو مرا مفوض است ۰
در معرکه یلان زنی را مفوض است ۰ جایی که بود معرکه هوشیاران ۰
افیونی بنگی زنی را مفوض است ۰ و بود سبط آنکه چون افیونی بود این
خوش طبعی را نمود و تخلص افیونیست این مطلع از وست **بیت**
چنانم دل ز عشق دلبران شد بیقرار امشب ۰ که از فغانم همه سر میزنند بی اختیار امشب ۰

قاضی محمد غفاری پسر خاله قاضی ماضیست و در خوش صحبتی و ظرایف و حضور حاضر
یگانه و در ترتیب نظم و نثر و هزلیات بی بدل زمانه مدتی قاضی ری
بود تخلیط وصالی میکرد و با تمامی ارکان دولت مصاحب و از شدت
قرب به حضرت ایشان در رعایت حصول مقصود و مآرب چنانکه از این
چند بیت میرزا شاه حسین در جواب نیچ فضل او گفته مستفاد میشود

بیت ای وصالی ز تو جدا ماندست ۰ بیش ما رسم به دفاتر نیست ۰
دیر گاهست تا انیس منی محرم و همدم و جلیس منی ۰ کنه از تست که میکردی ۰
در راز ما چو رو میکردی همچنان با محرم راز است ۰ محرم راز و یار دمسازی ۰
طرح کنی اف نمیزد تقی ۰ ای بگانه دگر مگو زنهار ۰ از بداندیشیها

هر یار فرخ پی ۰ نشود جز زر در مردم ری ۰ این مطلع مشهور است
بیت چو من دیوانه هرگز قدم در دشت غم ننهاد ۰ در آن وادی
که من سر منهم مجنون قدم ننهاد ۰ گویند در هنگام جوانی جوانی
صادق نام او را در حوض آب انداخته و سنگش را مجروح کرده
این رباعی را گفته **رباعی** یعنی صادق اگر دست مرا شکست چه باک ۰ نیست
کسیکه عاشق صادق بود چنین باشد ۰ به ثبوت کلام احتیاج بینه نیست ۰
گواه عاشق صادق در آستین باشد **قاضی احمد** ولد رشید قاضی
مذکور است و در حدت ذهن و سلیقه از بین الاقران مشهور است
چه کارهاست که با من بلا نشد و این بیت زاده طبع اوست **بیت**
پس از عمری نشسته کردمی در چشم آن بدخو ۰ طپید دل در برم ترسم که ناگه
زود برخیزد **مولانا محمد شریف** از اقارب مولانا شرف الدین علی یزدیست
صاحب ظفرنامه تیموریست و بوفور فضایل و کمالات جامع معنوی
و صوری در نظم و نثر فرید و در دقت معانی و جلالت الفاظ وحید روزگار

افق رش بلباس معنیهای رنگین آراسته در یزد جد الملک شاه
نور الدین نعمت الله است در اتق و فاتق آن حقایق بنا این
اشعار زاده فکر بکر او است اشعار است **بیت** خواستم بهر فراغت
بجهان ماوای ٥ خوشتر از گوشه میخانه ندیدم جائی ٥ یا رب آن
هنر لتم بخشی از حسن قبول ٥ بر من ببینر افتد نظر دانائی ٥ خوبان
نظری بر دل غمناک نکردند ٥ تا سینه ام از داغ جفا چاک نکردند ٥
هیچ باری لایحت آشنا نکنند ٥ روزگار رنج و غم از وجد انگنند ٥
بد مهر جهان مباش زنهار ای دل **رباعی** ٥ جانا بره وفا کن ایثار دل ٥
تا از تو بماند اثر مهر و وفا ٥ روزی که نماند از تو آثار ابدل
خواجه قطب الدین خورشاه از اولاد بزرگ است و جوانی پاکیزه
روزگار و متقی با وجود آنکه علم حساب را نیکو میداند از غایت
سلامت نفس اصلا در مهمات دیوانی دخل نمیکند به اندک
زراعتی که دارد اوقات میگذراند گاهی بشعر مشغول است
بنا بر تفنن طبع این رباعی از وست **رباعی** حیرانم و از خود شده

چرا مانی

چرانی من ٥ زاندازه برون چه پرورش دادی من ٥ چندانکه بحال خویشتن
می نگرم ٥ جمع آمده اسباب پریشانی من **میر محمود گیلانی** از جمله امرای
خان احمد والی لاهجان بود این رباعی از وست **بیت** ای
کاکل تو دلم به بند افکنده ٥ در گردن جان من کمند افکنده ٥
کاکل نه که از برای مرغ دل من ٥ راهی بسر سرو بلند افکنده ٥
الوب ابر که پدر مشهور است سرور حیانان و سرخیل به پاکان و
بی حیایان بود بی حیائی او زیاده از آنست که تعریف توان کرد
اما کلامش بغایت مقبول و شیرین و سخنان لطایف آمیزش بسی
مضحک و رنگین است و در هرات کسب کمالات کرده بجهت تطرق
سیاحت از آنجا بعراق افتاده ندیم میرشاه اکنون گشته که
گویند که در این ولا ابن فقرات جهت میر عضد در رشته نظم کشیده
در خدمت میر عضد در گذرانده بهر حال این مطلع از وست
بیت آنکه رفتیم چه اندیشه رحم از یادش نشنود از یاد ما

سرو بلند مرتبه عالیجناب ما ۞ کم دارد التفات بحال خراب ما ۞ خمید از
بار محنت قامتم این سرکشی تا کی ۞ خدا را ای سهی بالا رعایت مایل من شو
بدر شی ابو البره از اعیان شهر کش ماوراء النهر است و در انواع فضیلت
ماهر از نوادر دهر گویند که چون این بیت گفته که بیت فلک شد
کشت امیدو باز شد محفوظ و فی ۞ ز آتش دل آب تا در چشم یاران نماند ۞
همانا که این بیت بنظر میر علیشیر رسیده بنابر سهو کاتب یا خوانند ۞
تا بیا خوانده رقم تزریق بر آن کشیده جز این معنی بگوش خواجه مذکور
رسید این قطعه را در سلک نظم کشیده نزد او فرستاد بیت
هرچه آید نزد اهل کمال ۞ بگمان خطاش خط نکنند ۞ نقطها گر
فتد بزیر و زبر ۞ عقل را بی رو نقط نکنند ۞ که بخوانند نیک فکر کنند ۞
یا کو انند تا غلط نکنند قاضی نظام الدین کاشی مرد با هنر کار و نیک
نفس کم آزار بود در شعر طبعش موافق این مطلع از اوست
کشته گشتی زین تیغ جور تو دلدار خویشتن بیت ۞ زنده بودن در جهان بهر چه باید کار خویشتن

خواجه

خواجه تاج الدین محقق از جمله مدرسین کاشان است و در مادره عاشقی
زن کرمانی در شرب مدام شده زمان بود این مطلع از اوست بیت
نیاب یدریمی از کرم چشم اشکبار من ۞ لکن برین جمع که یدکی برروز کار من ۞
مولانا شمس الدین محمد کاشی جامعیت به انواع هنر آراسته و ادراک
استعداد ادوات بخصوص خطوط و علم قافیه و معما صاحب وقوف است
تحقیقی توانست در جمله متوجه هند بود این قطعه را در سلک
نظم کشیده بیت روی هندوستان ز دم کاشی ۞ کار اهل هنر نکو
رفته ۞ که سخاوت کرم ز اهل جهان ۞ بزمین سیه فرو رفته ۞ این مطلع
هم از اوست بیت ایدل مگو که آن گل بوی وفا ندارد ۞ دارد
وفا ولیکن نسبت بما ندارد ۞ مولانا ابدالی برادر مولانا امیدیست
بعض اوقات زیارت قصبه طهران تعلق بدو داشت و بسیار
خوش صحبت بود و اشعار خوب و غزل بسیار گفته از جمله در غزل
مناظره ترک و کیلک چند زمانه مشهور و این مطلع هم در جواب گفته

مشهور ازوست بیت من چه گفتم که مرا از نظر انداختی ٥ برده
دل زمن و با دگری ساخته مولانا غیاث الدین احمد بنت بوریست بسیار متقی و
و سپاهی کار مردی با مرقضای هرات و مشهد مقدس اشتغال
مینمود و دران کار غایت امانت و دیانت میکرد و در شعر ید
طولی داشت چنانچه لازم کرده که هر شعری باشد جواب گوید اما
تخلصش که عبارت ساهیت و مناسبتی با و ندارد غصب کرده و این
از اهل امانت و دیانت بعیدست این مطلع ازوست بیت
ای دولت از عاشقان با مدحی آزاد ٥ رنجیده ازهم دوستان امانت این
مقدار ... مولانا محمد قریشی از بیابان ارجمندست و عاشق پیشه و دردمند
مدتها ملازمت سلطان بو بخشید کرده بقدر در رمل وقوفی دارد
این مطلع ازوست بیت برهم وست ازین حال پریشانم
سخت ٥ مبادا از سر کوی تو بربندم رخت قاضی شهاب
از جمله خوش طبعان ایشانست این بیت ازوست بیت ترا عاشق

فراوان شد

فراوان شد چو از غم ناتوان گشتم ٥ تو با شوق دیگر گشتی من بکام دشمنان
گشتم خلیفه سعید گیلانی در اوایل حکومت سلطان احمد خروج کرد
و از حکومت برو غیر از اسمی نمانده بود و حالا و در جنگ بدفع او
تحریک میکنند او را از پای در آوردند و تخلصش الهی بود
این بیت ازوست بیت میکنند اغیار رحم و بار زارم میکشد ٥
یاری اغیار رو اغیار را یارم میکشد قاضی یحیی از طبقه
نجیبه لاهیجانست طبع نغایت بلند و سلیقه مرغوب دلپذیر
دارد و این اشعار ازوست بیت انیست بیتی از آنست
جان ذلم این است ٥ مقصد ... دل بعالم این است ٥
ای همنفسان ... امروز نیست ٥ فردا که شوم گشته نهان
قاتلم این است ٥ آخر سر خود در رهت ای جان بنهادیم ٥
اول قدمست آنکه درین راه نهادیم ٥ یک کرشمه بر یا
بیکری یار ربود دل ما ٥ چو صورت عجیبست این ره رو نمود ... ٥

مولانا نور الله از ادمی زادهای شهر هرات است در کمال و فور
فضایل و کثرت صفات طبعش در اقسام استعدادات چسبان و در
اصناف جنیات مثل شعر و معما رودان این بیت از وست
بیت از جفا خون شد دل و یار وفاداری نیافت ٥ سوخت
از داغ غم هجران و غمخواری نیافت **مولانا محمد** پسر مولانا سلطان
محمد استرابادی است جوانی بود در کمال فهم استعداد و خطوط را
نیک می نوشت و قدری طلب علم کرده تخلصش [illegible] بود و این
مطلع از وست **بیت** مردم اختلاط کرم دارد افتاب من ٥
ندارد رحم بر سوز دل و چشم پر آب من ٥ مرا آمد نصیب از عشق
هجران داغ نومیدی ٥ نصیب کس مبادا یا رب این داغی که من دارم ٥
مولانا حبیب الله پسر مولانا سلطان محمد است این مطلع از وست
بیت گلا بباده بشوئید چو هلاک شوم ٥ بدین مگر زگناهان خویش پاک شوم ٥
خلیفه پسر خلیفه محمد خیاط است و در جهان صنایع جز [illegible] صاحب
اختراعات

اختراعات از جمله شعر و باقی نظر در زیر فلک ندارد و این مطلع
از وست **بیت** ببین بچمن نالد و من بر سر کویش ٥ او عاشق
گل گشته و من عاشق رویش **مولانا فضلی** مولدش قروبت
دار ملا زادهای انجاست خطش خوب و حسن اختلاطش مرغوب
این مطلع از وست **بیت** دل در برم طپید مگر یار می رسد ٥
یا نامه ز جانب دلدار می رسد **خواجه سمنانی** از ملک زادهای
انجاست و در سخن بمرتبه خواجوی کرمانی رسیده و این مطلع
از وست **بیت** صورت خوب تو داری طلب معنی کن ٥ تا کلاه
بهر انکه صورت معنی گویند ٥ خال مشکینت که بر رخساره
جهوش فتاده ٥ جان من همچون سپندی دان که بر اتش فتاد **شیخ جمال
الدین** از وست خلخال عراقست و تخلصش تقیست این مطلع
از وست **بیت** سر کویش که بر بام دهد هر لحظه اه اینجا ٥ فغان
کز اه نتوان داشتن خود را نگاه اینجا ٥ بخود هر لحظه یار او مگفتار اورد

آری آری عاشق و بوالکس را آورد مولانا شیخ احمد اصفهانی از ولایت
خلخال است اما اجدادش از آنجا بقزوین آمده و در قزوین
متولد شده مدتها در شیراز در خدمت علامه مغفور میر غیاث
الدین منصور استفاده کرده فضایلش بسیار است و این شعر ابدار
از وست بیت کشم بر صفحه دل صورت جانانه خود را ٥ بدین
صورت دهم تسکین دل دیوانه خود را ٥ ملا خزانی از ملک رادکان
الجانبست جوانی نفاییست مشهور ربه پاک و ظالم پیشه و سفاک
وکان را بر تنور میکشید و تیرها خوب میانداخت در این
شعر اوست بیت ز سنگ انداز او سنگی رجستی ٥ پس از قرنی ز سر
کیوان شکستی ٥ بقید تیغ او ایام کلک در آمده او را مقید
ساخته حسب الفرمان قضا جریان حضرت صاحبقرانی بپای فیل و
نقره او ریختند بیت اگر بد کنی چشم بد روزگاره نگردد دون
گردان رسد زهر خواره ٥ زمانه ز گردون برین آیدش ٥ تعلق بد
خویش بسیار دیدنی ٥ الهی آری آری ٥ زمانه خصم ترا برکشد

ولی

ولی از دار ٥ چون طبعش سازی و ذهنش والی بود بعضی از اوقات
شعر نیز میگفت و این مطلع از وست بیت تبخاله نیست بر لب
آن نازنین نگاره ٥ زآمد شد نفس شد لبهای او حباب ٥ قاضی
سبحانی وی از اولاد سبحان است در عجم قرینه ندارد و در
صفات ذهن و دقت فهم معروف و بجودت ذکا و صفای خاطر موصوف
منظور الانظار که منبع مخزن الاسرار است بنام میر علیشیر در سلک
نظم کشیده این دو بیت در نعت از آن کتابست بیت زکحل
بیا خاک نشین اگر بولهب ٥ پای گل و خار نباشند عجب ٥ تافت
برو بر تو صبح قدم ٥ طرفه صاحب زد از نور دم ٥ اتفاقا حضرت
قاضی را در سن نود سالگی متقاضی عشق گریبان گرفته بر کوی
ملامت و رسوا کشید و از جمعی به شوق و مودت سالها با ب
جد و محبت بجستند و مضمون این بیت را به او در نظر بیت
قاضی همه وقت نمازی که تو کردی ٥ محراب ابروی بتان بود قضا کن ٥

از قضا روزی جوانی بدو رسید از وی مطایبه پرسید هیچ میدانی
درین مطلع شعر از کیست بیت ای برگشته بد جوانان زره مرده
ریش سفید در پی زلف سیه مرده ۝ قاضی در جواب بدیهه گفت
وگفت زین شعر همان کسی است درین مطلع از وست بیت بر آستانه
برگشیدیم سر در ره سگانت ۝ موی سفید کردیم جاروب آستانت ۝
القصه قاضی بر بعینه جوان شده مضمون این شعر مصداق حال
او شد بیت قاضی آخر زین میان زیرچه طفلان شدی ۝ خود
بگو بر آستانه سر این عشق و رزیدن چه بود ۝ و در سنه ۹۲۱ سجله جاش
تسجیل ممات موشح گشت و این مطلع از وست بیت چه لاله با دل پر
داغ حسرت زین چمن رفتم ۝ ندادی شاخ گل رعنا بیان باقی ز عمر رفتم ۝

ذیل این صحیفه در ذکر ارباب استعداد که پرایه وجود خود را
بزیور شعر آراسته اند از غایت سفای خطی شعر را علاوه آن
فضایل ساخته مولانا شاه محمود اصلش از نیشابور است و در خط نسخ
دستعلیق

و نستعلیق قطعات سحر آیاتش سواد بخش دیده حور اکرم درین
فن رشک کرد مولانا عبدیست اما از و در خوش نویسی در پیش است
با وجود چندین هنر بس فقیر و درویش و این غزل از او است
بیت چشم از ناز دمی باز نکردی هرگز ۝ نظری سوی کس از
ناز نکردی هرگز ۝ سنگ بیداد زدی بر سر اغیار ولی ۝ بجفای
لطف سر افراز نکردی هرگز ۝ چون کنم با تو عیان سازدل خویش
ره تو ۝ نخوردم همدم و همراز نکردی هرگز ۝ چون بریم ره می دلتنگ تر
دهنت ۝ لب چه با من بسخن باز نکردی هرگز ۝ تا شد از خیل سگان
سر کویت محمود ۝ یکره اش سوی خود آواز نکردی هرگز مولانا عبدی
حال مولانا شاه محمود مذکور است و در خط شاگرد مولانا سلطان
علی مشهدیست با وجود که بس خط را خوب می نوشت وهمیشه
نهال آرزوی سرو قامتان در چمن جان میکشت و مدتها در صحبت
صاحبقرانی بود در مرض اسهال بعالم جاوید شتافت این مطلع او است

بیت ما را سریر سلطنت آن خاک در بست ٥ وز برق آه بر سرها
تاج زر بس است ٥ ای دل کشیده دار چو عبدی عنان صبر ٥ کز مهر مهوشان
هوس است اینقدر بس است مولانا انیسی اصلش از ولایت خارزم است
و در خدمت سلطان یعقوب می بود و خط نستعلیق را چنان
می نوشت که مردم او را قرینه مولانا سلطان علی مشهدی میدانستند
و گاهی از و نظم سر میزد این مطلع از وست بیت مژه مانع نشود
اشک می محزون را ٥ نتوان بست بخاشاک ره جیحون را ٥
مولانا عبد الکریم پادشاه برادر مولانا انیسی است و چه تسمیه او آنکه دماغ
وی پریشان بود و خود را پادشاه نام نهاده بود و بمردم حکمهای
غریب میکرد اما فقیر و کم آزار بود و خط نستعلیق را بروش برادر
خوب می نوشت و در اخر قطعها مینوشت پادشاه بود با وجود آن
شعر نیز میگفت این مطلع از وست بیت ترا در دیده جا کردم
که از مردم نهان باشی ٥ چه دانستم که آنجا هم میان مردمان باشی ٥

نمیگوید

نمیگوید حکایتها و آنکه که میگوید ٥ ز بس حیرت که دارم هم نمیدانم چه میگوید ٥
حافظ بابا جان از تربت خراسان است و خط نستعلیق را بسیار
خوب مینوشت و نقاشی و زرافشان در استخوان خوب میدانست و بسیار
خلیق و درویش نهاد بود و در شاعری هم خوب است بیت بجان از ستمهای
هجران رسیدم ٥ رسیدم بجان تا بجانان رسیدم ٥ درخت
انها که حیران نیستند ٥ نقش دیوار زندان نیستند مولانا ابراهیم
اصلش از تبریز است و بعضی گفته اند که از قزوین است و در شعر
وقوف تمام دارد و در معما نیز بد نیست این مطلع از وست بیت
تا کی یار رقیب ای بهر آزارم شوی ٥ کی بود کز بهر آسایش دمی یارم شوی ٥
مولانا ابراهیم از استراباد است و خطوط را خوب مینوسید و بنابرین
مرتبه منشی سرکار روضه رضویه علی ساکنها السلام والتحیه بود این مطلع
از وست بیت منم جا داده در صحرای دل اشکین غزالی را ٥
برآورده بخوناب جگر نازک نهالی را ٥ مولانا اسمعیل پسر مولانا ابراهیم

خط را بد نمی‌نوشت و در شعر هم خوبست و تخلص او بی‌نیست و این
مطلع از اوست بیت هر دم ز بیم ما و پیه کنج درد و غم باهم ۰ گه
می‌نالیم از درد و جدا می‌دمیدم باهم مولانا سلطان محمد او نیز پسر مولانا ابراهیم است
و این مطلع از اوست بیت آمد بهار و هر طرف صوت بلبل است ۰ ساقی
بیار می که عجب موسم گل است مولانا صدر از خیابان شهر تبریز است
و قرآن را حفظ کرده و قانون و شتر قورا بد نمی‌نوازد و این شعر
از اوست بیت دست عشق آمد ز کوی عقل بیرونم کشید ۰ هر که دیوان
در دشت غم بپهلوی مجنونم کشید خط مجهی از شهر تبریز است و قانون
و شتر قورا بد نمی‌نوازد و این شعر از اوست بیت قدرت نهال طوبی
طوبی روان خوش است ۰ حسنت در آن خوبی و خوبی در آن خوش است ۰
دراتمه کورنوازی کورنوازان دیست در حوالی هرات و مولانا جوان
و شوخ و خوش طبع بود و در شعر و معما مهارتی دارد و کلمات از [illegible]
منقول و تخلص کاهی است و این شعر از اوست بیت تا چند بحسرت گرد دیوار

تو بینم

تو بینم ۰ از خانه برون آی که دیدار تو بینم ۰ بخرام که از هر طرف
سرو قد آنرا ۰ حیران شده قامت و رخسار تو بینم مولانا زین
العابدین قصه خوان ۰ مشهور به کلک خان قصه بلاغت اما ریش ز تنگ روای
هر غصه و غم و حرکات دلپسند ریش منزل هر محنت و الم اصلش از شیراز است
در اوایل سفر بسیار کرده بود و اوقات بجوکه گری صرف می‌نمود و
آخر بخدمت صاحبقران مغفور افتاده چنان رعایت یافت که
هیچکس این طایفه در هیچ زمان او نیافته و ظرایف و لطایف که میان
او و حضرت صاحبقران واقع شده مشهور عالمست چون ایراد آن موجب
اطناب بود بکتابت آن مبادرت ننمود و این شعر از اوست بیت ز هم بگشا لب بتا گویان
نکته دانی را هر نکته بدیگری چون تو معمای زبان را مولانا کمال الدین
حسین قصه خوان خود میگفت که از اولاد مولانا کمال غیاث فارسی‌ام
اما در اصفهان متولد شده است بسیار شیرین سخن و نغز گفتار بود
و کلمات نظم از و سر میزد این چند بیت از آن جمله است بیت

ای خوش آن شب که در کوی تو منزل داشتیم ۞ صد مراد از دیدن روی تو حاصل داشتیم ۞
داشتیم پنهان ز عشقت آتشی در دل چو شمع ۞ بر زبان آوردیم آخر آنچه در دل داشتیم ۞
حرف راه تو چه سازم که سر از جان باشد ۞ جان همان به که نثار ره جانان باشد ۞
گفتمش در ره عشق تو پریشانم گفت ۞ هر که عاشق بود البته پریشان باشد ۞
مولانا قطب الدین احمد برادر مولانا کمال الدین حسین قصه‌خوانست و مصاحب
حضرت صاحبقرانیست این مطلع از وست بیت دل فگار از غم
دلدار خویش است سینه ریش از ستم یار خویش است استاد دوست محمد
از سازندهای مقرر است و از شهر هرات است بعضی اوقات در
گیلان در خدمت پادشاه زیبا طبع و بعد از آن در خدمت صاحبقرانی
بسر میبرد اکنون بطرف هرات رفته و این رباعی از وست رباعی
تا چند ز تو بر دلم آزار رسد ۞ جور و ستم و طعنهٔ اغیار رسد ۞
باری بهمین خوشم اگر از سر لطف ۞ گاهی نظرت بر من بیمار رسد ۞
محمد نایی از هرات است نی را خوب می‌نوازد و خط نستعلیق را
خوب می‌نویسد اما بسیار بی‌پروا و لوند است و خوب مشربست و

لطایف

و لطایف و بدیهه با مزه بود بعد از آن باف و بعضی مردم که مردم در
ایشان نیست حضرت صاحبقرانی ادرار به سید بیگ که مشهور است
و اسم او سید منظور کانه نست میبرند و حالیا با او مصاحب باشد و با سید مذکور
ظرافتها میکنند چنانکه روزی سید مذکور در خیمه نشسته بود و شعر بلند
میخواند و ترجمه آنرا میگفت ناگاه استری فریاد در بیرون بسته
بود بانگ بلند آغاز کرده چنانچه آواز آن به اندرون خیمه رسید محب علی
مذکور سید بیگ را گفته ای خداوند استر شما نیز شعر میگوید سید
را بد آمده و گفت اگر دیگر چنین سخنان بگویی ترا ادب میکنم در
جواب گفته شاعر باید که مرا جایزه شفقت فرمایید که لطیفه
گفته‌ام سید بیگ زمانی تامل کرده بعد از آن تصدیق او کرده
و از روی خنده گفت راست میگوید این مطلع و بیت از وست
بیت نیست غیر از بلا سرایت عشق ۞ ز اول عشق تا نهایت عشق ۞
آه مجنون عشق تشنه کیست ۞ تا برم پیش او شکایت عشق ۞

آشفتهٔ قصه‌خوان استرآبادیست و در قصه‌خوانی و شاعری سخنش خالی
از اغراق نیست این مطلع از وست بیت بدور رخش تا خط بنفشه
دمیده ٥ قدم ز رشک خطش چنین قد بنفشه خمیده مولانا قاسم علی از مشهد مقدس است
بسیار خوش طبع و قصه‌گو بود و جاها که میخواند و این مطلع از وست
بیت چه تویی نبوده هرگز بوفا و مهربانی ٥ بتو هیچکس نماند تو بهیچ کس نمانی ٥
حافظ حزین از نقشها و صورتها را طرح می‌بندد و در نحو علمها دارد
جهت برای مولانا زینی که بغایت سیاه چهره بود علی بسته تاریخ
تاریخ وفات او بود خرس سیاه پیدا کرده و وی بسیار ترشی میخورد
با وجود او آواز نی گرفته خوانند که میکرد و اعتقادی تمام بشعر خود
دارد و تخلصش فراقیست و این مطلع از وست بیت و میبدم
میکردم از شوق لب لعل تو مست لعل جانبخش ترا کیفیت بسیار است
حافظ حوری اصلش از مشهد مقدس است و در کاشان متولد شده
و از طفولیت پیش من بود و این مطلع از وست بیت بود زم از غم شمع

شب

شب افروزی که من دارم ٥ ندارد هیچ عاشق انجمنی سوز دل من دارم ٥
مولانا مجنون چپ نویس از خوش‌طبعان هرات است و خطی دیگر اختراع
کرده بودند از خط ترامان نام نهاده و صورت خط انجنان بود
در صورت قلمی نوشت بیت ترامان مخترع مجنون شده ٥ که
قلم چهره کشیده پیدا کرده ٥ تا شدم مخترع صورتگری ٥ خطم صورتگری
پیدا کرده ٥ رساله نظمی که اسم آن در بحر لیلی و مجنون بسلک تحریر
در آورده بود و قواعد خط و تعریف حکومتی قلم و سیاهی و رنگ
کردن کاغذ و ما یتعلق بها صحت نیست این بود رنگ کاغذ از
بخاطر بود نوشت رنگی که صفای خط در آنست از آب حنا و
زعفرانست این مطلع هم از وست بیت بیمن بودی از ازل
من ترا نشناختم ٥ حیف اوقاتی که در کوی تو ضایع ساختم ٥ پر زده
سیمرغ انگشترین گشت ٥ روی زمین تمام بزیر نگین تست ٥
در ذکر برخی از شعرا و عظمای بلاغت انتما افضلهم مولانا
صحیفه پنجم

مولانا جامی علیه الرحمه از غایت علو فطرت و نهایت شدت شهرت
احتیاج بتقریر حال و تبیین مقال ندارد چه پرتو فضایل او از مشرق
تا باقصای مغرب رسیده و خوان نوال افضالش از کران تا کران
کشیده بیت نه دیوان شعرست این بلکه جامی کشیدست
خوانی برسم کریمان ـه زالوان نعمت درو هر چه خواهی بیابی
در مدح و ذم لئیمان مخالف و موالف ـه در باب جهات تحسین
سخن و در افراط استعدادش مثلی صاحب تکمله که پدرش
مولانا محمد است از محله دردشت اصفهان است و بنا بر حوادث
زمانه از آنجا بخراسان افتاده و در قصبه خرجرد متأهل شده
و وی در بیست و سیم شهر شعبان سنه سبع عشر و ثمانمایه وقت عشا در آنجا
متولد گردیده ـه مولدم جام و رشحه قلمم ـه جرعه جام شیخ
الاسلامیست ـه لاجرم در جریده شعرا ـه بدو معنی تخلصم جامیست ـه
در عنفوان جوانی روی توجه بجانب اکتساب فضایل نفسانی آورده

به اندک وقتی سرآمد فضلای زمان گشت و در ایام سلطان ابوسعید
صیت دانش او بهمه جا رسیده و سلطان ابوسعید در باب احترامش میکوشید
چنانچه مشهور گشت وی یکنوبت متوجه مجلس او شد چون خبر انعقاد
صحبت عشرت بدو رسید معاودت نمود و چون پرتو این خبر بپیشگاه شعور
آن سلطان مغفور تافت ادوات و آلات ملاهی را رفع نموده
تفحص طلب او روانه نمود او در بدیهه غزلی گفته این دو بیت ازان است
گفته بملازمت فرستاد و عذر خواست بیت نه زهد آمد مانع ز
بزم عشرت اندیشان ـه غم خود رسیده ام ز بزم عشرت ایشان ـه
بجای آه طلبی شان نشد فرش ره جانان ـه بره راه قرب باید دلق
گرد آلود درویشان ـه اگر چه استشهاد اشعار آبدار او زیاده ازان
مینماید لاکن این دو سه غزل و چند بیت از مثنوی او وارد شده
بیت ای شه تنگ قبایان مه زرین کمران ـه سرور کج کلهان
خسرو شیرین دهنان ـه مرهم سینه بکینه آشفته دلان ـه مردم دیده

غمدیده صاحب نظران ۵ تا کی انتم بیلات آه نالان رشک فشان ۵ تا کی ایم درت
نوره زنان جام دردان ۵ گذری کن بسر عاشق مهجور رهیست ۵ محنت عاشق دولت خود گذران ۵
با خیال تو سحر معذرتی میگفتم ۵ کای شده مونس تنهائی خونین جگران ۵
خویش را شهره بعشق دگران میسازم ۵ تا ندانند حدیث من و تو بیخبران ۵
گفت جامی چو دلت شیفته ماست بگو ۵ در به تلبیس شو شهره بعشق دگران ۵
ای سرو راستی و کله کج نهاده ۵ ای تازه گل در پرده ز عارض گشاده ۵
از جنس آب و خاک نه از جوهر پری ۵ وز نوع جن و انس نه از کس زاده ۵
نازک تری ز برگ سمن در تنعمی ۵ بر شکل سرو ریخته از سیم ساده ۵
در صفت قد چنانکه توئی چون کنم خیال ۵ کز هر چه در خیال درآید زیاده ۵
رفت آن سوار و عقل و خرد در رکاب او ۵ ای آنکه عزم کرده تو چون ایستاده ۵
بر خود ستم مکن دلت ز نم در عنان گفت ۵ زین سان چه کار عنان دل از دست داده ۵
خود را میان راه فکندم بعشوه گفت ۵ جامی برو چه در ره ما سر نهاده ۵
این بیت از قصیده که جواب جلاء الروح گفته متوکلانه واقع شده..
مخور غم بهر روزی از کلاغ کم تر گورا ۵ توکل چون درست آید برآمد از بنی نان

درون بر طبع جامی میزن طعن ۵ هر و طبع فلان حمک کرم نیست ۵
چه آید در میان میزان انصاف ۵ طمع در رحمت از اهل کرم نیست ۵
نه تاب شد از تب ورق نسرینت ۵ بر آب زنی خاله لب شیرینت ۵
تو خفته لبان جشنیم چون ابرد ۵ با قد خمیده بر سر بالینت ۵

این معما به اسم میر محمد امین از اوست

این معما به اسم

گوی سر تا پایم از چوگان وی ۵ میبرم هنگام میدانش ز بهم

مولانا اهلی

مولانا اهلی شیرازیست و در سلک شعرای کرام و فضلای
عظام انتظام داشت مشهورتر از آنست که احتیاج بنوشتن
داشته باشد و اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهارت
در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما
کامل بود در جمیع اصناف شعر میگفت و مثنوی گفته و در هر جز رتبت
داشت چنانکه عقل و روح تجرید است و قصیده مصنوع جواب سلمان
با اسم میر علیشیر تتبع نموده و چند صنعت بر او افزوده امیر علیشیر انصاف

داده که بهتر از سلمان گفته و در غزل نیز اشعار عاشقانه بسیار دارد
چند بیتی از آن در سلک تحریر در آمده **بیت** یا من ناصبور را
سوی خود از وفا طلب ۞ یا تو که پاک دامنی صبر مرا از خدا طلب
از غم رقیبان تو خوش نتوان بود ۞ خوشحال بمرگ همه عالم نتوان بود
زاهد بره کعبه رو و کس بره دیر است ۞ خوش میروی اما ره مقصود همین است
اکنون که تنها دیدمت لطفی از آزادی بکن ۞ سنگی بزن تیری بکش تیغی بکش کاری بکن
سوی که روم من که دلم سوی تو باشد ۞ روی که به بینم به از روی تو باشد
~~هر که این شیوه ندانست ز اولاد ... نیست~~
گر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست ۞ چه کند با کشش دل که میان من و اوست

رباعی

گر در بد قول و فعل سنجیده کسی ۞ در دیده خلق مردم دیده شوی
با خلق چنان مکن که گر فعل ترا ۞ هم با تو عمل کنند رنجیده شوی

مولانا نفی در اصل شیرازیست و شاعری متین و نکته دانی
رنگین است اشعار او بسیار که بر وقع شده است سه غزل او در حسب
باشد کم است

باشد کم است اما آنچه خوب است بسیار خوب است و مردم بسیار قطعیت
و این غزلها از اوست **بیت** نه لاف از درد عشق دلربایی
میتوانم زد ۞ نه در راه وصالش دست و پایی میتوانم زد ۞ تو گر سوز
محبت بی نصیبی جا به خود کن ۞ من پروانه ام خود را بجایی میتوانم زد
تا نخل حسن و جمال تازه شد بار توست ۞ چه نازد فتنه ها در نخل فتنه بار کیست
گرم بجور و جفا میکشی نمی رنجم ۞ که منت نازکی و اینها باختیار تو نیست
بدل دردی که از آن تیر پنهان داشتم گفتم ۞ گذشتم از سر عهد آنچه در دل داشتم گفتم
خدا بدست من آن طره را تا نگذاشت ۞ عجب سلسله داشتم خدا نگذاشت
خوشی از زمان که نی از درد بود ... ۞ بدان رسید که رحم کند خدا نگذاشت
[illegible] از خوردن جنگ می بارد ۞ ز ابر دست ساقی آب آتش رنگ می بارد
گرفتم با دل جمعی نشیند راه عشق و رسوایی ۞ چه دانستم که در کوی ملامت سنگ می بارد
یکدم از غم عشق تو بی غم نتوانیم نشست ۞ بی غم از عشق تو یکدم نتوانیم نشست
جست ... غمی از عشق تو ... ۞ بس غمی جست که ما هم نتوانیم نشست

غیر خوبان جهان مردم عالم هیچند ۰ هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست ۰

مولانا حیرتی مشهور است بمرویست اما خود میگوید که از تونم
از شعرای مشهور است و در همه بحر شعر گفته اما در منقبت بسیار گفته شده
در اوایل جوانی بسیار لاابالی بود و اکثر بهجو مردم زبان میگشود داعی
میان او و وحیدی هجو مشهور از غایت رکاکت ایراد نموده
این چند بیت از جمله اشعار اوست **بیت** رحم نموده اند از توسن
خشم و کین فرود ۰ آیت رحمت خضر نامده بر زمین فرود ۰ حقه
لعل بتان را نه زکان ساخته‌اند ۰ بلکه خانه‌زاد لب لعل بتان ساخته‌اند ۰
قضا چو صورت یوسف چنان لطیف رقم کرد ۰ برای صورت خوب تو امتحان
قلم کرد ۰ که دل از عشق بتان که میکنم میسوزد ۰ عشق هر لحظه بداغ دگرم میسوزد ۰
من ز غصه بمیرد و آتش هجران در دل ۰ ده که این شعله سر بخیبرم میسوزد ۰

مولانا شهیدی قمی از جمله اعیان قم است در شعر او سه مرتبه عالیست
و این شعر از اوست ۰ بیدور نرگس تو سرکشی لاله چه باشد ۰
معذور است که هستیش پیاله چه باشد ۰ هر که در میکده یک لحظه نشستن سازد ۰

عال

عالمی نیست اگر صد ره میکش سازد ۰ بد تو چون در کریه خوابم ببرد ۰
خواب چون بینم آنم ببرد ۰ **مولانا شهیدی** در زمان سلطان حسین میرزا
منصب ملک الشعرایی بود و تعلق بقم گویند بسیار خوش‌سند و خوداری
بود و هیچکس در شعر او دخل نمیکرد و اگر دخل کردی رنجیده بر جواب
و دیگر بدان مجلس نیامدی اما در شاعری طبعش خوب و شعرش مرغوب
آخر از خراسان به عراق رفت و از آنجا متوجه هند شد در یکی
از شهرهای هند گجرات ساکن شد و در آن ولایت مقطع را گفت
بیت گجراتیان همه تمکین دل کبابشان ۰ خونها زده‌اند و خون
حریفان شرابشان ۰ بیا ای عشق و آتش زن دل افسرده ما را ۰
بنور خویش روشن کن چراغ مرده ما را ۰ خواب دیدم که بهوای تو پی
او صدی بوده ۰ چون شدم بیدار رنج دل بجای خود بود ۰
غرق عرق نشود روی خندان افتاب تو ۰ طوفان حسن به همه عالم خواب تو ۰
جو گفتیم در بره بیست اندم از عشق ۰ بگوز بخندم و اهلم فهم کردم از جنت ۰

به بیند زدان نشین که فتنه بر نگاه از تو ٥ زقدر حسن میدانی نه درد عشق آه از تو ٥
بلطف میکند رز به نوایی ما ٥ سفال چرخ بود کاسه گدایی ما ٥
درویش دهکی دهک محله ایست از محلات قزوین و اشعار متین از او
بر زور و رنگینی در اوایل حال در کارگاه جولایی دست و پایی
میزد و بعض اوقات از او اشعار را بدار سر میزد از آن جمله این شعر
از وست بیت بلای کاکل او بس بود بر جانم ٥ اگر قضا نیز کند
پریشانم ٥ اهل مجلس این فطرت طبع را ازو دیدند در تعظیمش افزودند
روز بروز مرتبه او بیشی آمده از جمله شعرای معتبر پایتخت
شد گویند جامی این مطلع او را پسند کرد بیت منزل عشق
ره وادی سموم است و سراب ٥ غیر مجنون که در آن آب و هوا
دارد تاب ٥ و این دو بیت نیز از وست بیت کوهکن در کوه
شیرین گفتش گشتی خوش ٥ تا رسد بار دگر او از شیرین بگوشش ٥
قاضی علایی از قضات که رو دست دگر هرود در ولایت
از جمله علما و دانشمند و در شعر و انشا بی مانند بود و در اقاصی و در فنون
فضایل

فضایل رتبه و براعالی و اعالیش مرتبه اعلایی و در منصب افتاد بعض از سلاطین
ترکمان داخل بود و بعد از آن کلانتر اصفهان و کلانتر تبریز بسر میبرد
آخر در اصفهان داعی حق را لبیک اجابت گفت و این منقبت از وست
بیت نبی مدینه علم و علی در است ورا ٥ که گوشوار عرش حلقه در او ٥
شد نه عالمی مراهر زمان غمیست ٥ دارم غمی که موجب شادی عالمیست ٥
این مصرع مولانا لسانی را در این بحر گفته بیت امروز پریشان تر
از آنم که توان گفت ٥ وز درد جدائی بجانم که توان گفت ٥
تضمین کرده ٥ ای روز پریشانی خود را بتو گفتم ٥ امروز پریشان تر
از آنم که توان گفت ٥ این بیت او خالی از حالتی نیست بیت
مقامش در دل و درد دلم را زان نمیدانند ٥ بدل در میان ننهاده ام
راز نهانی را ٥ اشعار خوب او بسیار است بدین مطلع اختصار
کردیم بیت بنور روی تو دیدن خورشید ماه را [illegible] نسبتی که دارد و بعد از این
شبهای هجران رو بگو تا [illegible] مولانا اهلی [illegible] از ائمه ولایت شیراز
است و در شیرینی اشعار و حلاوت گفتار شکر ریز و همواره قدم در

کوی عاشقی در آتش دهشت اندیشه بملاقات گلرخان جفا پیشه میگداخت
تا سلطان عشق بر وی تاخته در خراسان از مهر روی سلطان حسین میرزا
از پای در افتاده و مجنون آسا موی ژولیده بر سر گذاشته و داد
عاشقی داد چنانکه درین باب غزلی گفته و این بیت از آنجاست

بیت موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم ۵ سایه دولت عشقیست که بر سر دارم ۵

آخر آن شهزاده آن جوان غمکش را پیش خویش طلب داشته مهم را جهتی
بر جراحتش مرهم نهاد روزی با سلطان بباغی فرموده علاجی سیاه بخت نام
بر در باغ موکل گذشته هر کس را در آنجا نگذارند مولانا بر امید دیدار
بدر باغ شتافته موکل مذکوره از دخولش مانع آمد لاجرم در بدیهه
غزلی گفت و نوشتن غزل بتدل حرا کامد (؟) و این دو بیت از آنجا

بیت دو چشم فرش آن منزل که سازی جلوه گاه آنجا ۵ بهر جا
پا نهی خواهم که گردم خاک راه آنجا ۵

این غزل را گفته و کاغذی را
بر و پیچیده در میان موم نهاده بر سبیل تعبیه کرد از جوی آب باندرون
فرستاد بعد از اطلاع آن میرزا او را طلب داشته در لطف بروی
بگشاد بعد از انواع دولت آن گوهر دامان بر تر برآمد و چون در

کاندار

کانداری صاحب قبضه لعب جوانان آنجا او را از دست یکدیگر میربودند
آخر از غایت بیدردی و سنگدلی گوشه گیر شده هم در آنجا رخت اندکی (؟)
بخانه جاوداید کشیده این چند غزل از دست بیت جانان زیلم (؟)

شوق تو سرگران شده ام ۵ در فارغی از خود و از سر جهان شده ام ۵
رسید جان بلب از محنت فراق ملا ۵ اجل کجاست که مشتاق او بجان شده ام ۵
گرفته دامن گرد غم ز هر طرفی ۵ اسیر محنت این تیره خاکدان شده ام ۵
چنان که تشنه با آب زلال مشتاقست ۵ بخاک پای تو مشتاق تر از آن شده ام ۵
ملال عشق تو بر دل هزار بار غم است ۵ عجب نباشد اگر بر دلت گران شده ام ۵
بزلف او نتوان گفت حال دل آهی ۵ اگر چو شانه ز سر تا قدم زبان شده ام ۵
بر عارض تو کل کل از شراب افتاده است ۵ یا پریشان گشته برگ گل در آب افتاده است ۵
رهبرم در وادی غم بخت گمراه منست ۵ یار دلسوزی که دارم شعله آه منست ۵
ای مرا خوشتر بجون دیده خونبار از تو سینه مجروح و جگر ریش و دل افگار از تو
کاه تر تو کشتم از دل دگر نامد که آه ۵ آه تا چند کشم این همه آزار از تو ۵

همچون ذره ز خورشید رخت رقص کنان ۰ مانده چون سایه منم در پی دیوار از تو ۰

ذره ذره مگر از مهر تو بردارم دل ۰ ورنه دل بر نتوان داشت بیکبار از تو ۰

روی بنمای که تا جان دهم از شوق رخت ۰ جان سپردن ز من و منت دیدار از تو ۰

گفتا تا جان بجز از مهر تو بر ندارم دل ۰ هر جان دادن بجوان دل برداشتن ۰

چرا ایم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم ۰ وگر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل ۰

پس از عمری چو باشد گر گذارم گرفتاری ۰ در عمر خود از یاد تو یک ساعت نشد غافل ۰

چو آب زندگی گر بگذری در کوه هشتم تا قیامت ۰ همچون سبزه از مهر تو بردارند سر از گل ۰

مرا گویند مشکلهای عشق از صبر گشت حل ۰ مرا صبر از اگر بعد از گشتی کار من مشکل ۰

کسی کو بر دلم آمد جدا ندیت جز دیده ۰ ز نخجیت بیرون شد اسم بصد خون جگر حاصل ۰

اگر داری سر سودای او از سر گذر زاهد ۰ دگر پیوند او خواهی بحسرت از خود بگسل ۰

شمع رخسار ترا آفت جان ساخته‌اند ۰ جان صد دل شده پروانه آن ساخته‌اند ۰

سوختم بی تو مدام که اسیران فراق ۰ با چنین آتش جانسوز چسان ساخته‌اند ۰

مگو آن شمع قصد سوز جان عاشقان دارد ۰ ندارد هیچ در دل آنچه دارد بر زبان دارد ۰

ذره ذره

ذره ذره مانده در کوی تو دل بی حاصلم ۰ تا نکرده گرد کوی تو جمع

کی گردد دلم مولانا شوقی مرد خوش صحبت آدمی بوده است

خط را خوب می‌نوشت و در ان مهارت تمام دارد چنانچه

شعر پاکیزه گوید و از اقسام شعر بیشتر بقصیده گوی مایلست

در جواب قصیده مولانا امیدی گفته بیت ای تو سلطان ملک

زیبایی ۰ که اهشکان تماشایی ۰ ای رخت ماه برج زیبایی ۰

قامتت سرو باغ رعنایی ۰ سرو و گل را اگر کنند با تو دعوی

حسن و لاف زیبایی ۰ سرو برجا بماند از خجلت ۰ چون خرامان

بباغ در آیی ۰ گل ز شرم رخ تو آب شود ۰ اگر از پرده روی بنمایی ۰

ماه را با رخ تو نسبت نیست ۰ سرو را با قد تو همتایی ۰ سرو لب زاد

گونه تنها ۰ هرزه گرد است ماه هر جایی ۰ درین قصیده مطلع مولانا

امیدی تضمین کرد و خوب واقع شده بیت ای تو شاه سریر دلجویی ۰

ای تو سلطان ملک زیبایی ۰ روز میدان ز خرگه ۰ لعلی

چون گل از غنچه کمر بردن آید ٥ عزم میدان کرد چون خورشید ٥
عالم از روی فخر بیارایی ٥ زلف چوگان صفت بدوش آری ٥
در بتان گوی حسن بربایی ٥ شاه خوبان عالمی و ترا ماکدا
میکشان تماشا یا ٥ در جواب قصیده گل گل مولانا کاتبی
ازین بیت تتمه را معلوم توان کرد بیت شغل گل سوا از
تعاقب سر زکرده ان بگذرد ٥ تو گل هم گر زند بر گوشه دستار گل ٥
این مطلع هم از وست بیت شب تا بروز گریه جان سوز میکنم ٥
بی تو شبی بخون جگر روز میکنم بابا نصیبی مولد او در گیلانست
وازانجا بسیار سیاحت کرد به تبریز افتاد از انجا که عالم فقر
نامرادی او بود بکلوا فروشی اوقات میگذرانید بنده اتفاقا
بروی بخدمت بابا فغانی رسید مجمع بابا سواحلاوت کلام
وچاشنی اشعار آن یار شیرین گفتار در مذاق جان قرار گرفت
بخدمت سلطان یعقوب برد او را از پادشاه قبول افتاد
تقرب

تقرب یافته و در شهور سنه ٩٤٢ در تبریز مرارت مرگ چشید و این
ابیات از وست بیت عشق در مقام وفا جان فدا کند ٥
بیگانه را بخون جگر آشنا کند ٥ در جلوه گاه حسن بتان گر رسیده ٥
وا دیده در خون لب دلها بها کنند ٥ دامان خرابات گشتان هم بناگشت ٥
ترو دهی حالت که تا دامن فنا گشت ٥ گل بدست چو دهی در کف مرغان زچمن بشگفت ٥
این گل تازه بر آن گوشه دستار چو بشکفت ٥ شد جهان همه از آن شمع نسب افروز ٥
کاش تا روز قیامت نفسی ریزد آب مولانا ریاضی زاوه قصبه ایست
از ولایت خراسان و در باخرز مذکور و در زمان سلطان حسین میرزا
بعضی اوقات بقضای انجا اشتغال داشت و بواسطه امری
بر خلاف شرع بعد از آن معزول شده بحکم پادشاه مذکور
تاریخ وقایع زمان او را برشته نظم کشیده و آن مثنوی موازی
هشتاد هزار بیت است و در تاریخ فتح خراسان وقتی که شیبک
این ابیات را گفته بیت بود تاریخ قتل او زیک فتح خراسانی

امیر المومنین حیدر علی بن ابی طالب ٥ این دو بیت مثنوی در
تعریف کوه نوشته شده ٥ عقابش ز جدی فلک دیده کام ٥
پلنگش ز خون شفق خورده شام ٥ فلک سبز در سته پیراهنش ٥
شفق دلق از لاله در گردنش ٥ و این مطلع هم از اوست
ملک گشته با آب خضر اگر دامان من بودی هنوزم دست در دامن
جانان من بودی الف ابدال اصلش از بلخ بود و تخلصش بعضی
اما در آخر تخلص با اسم مذکور قرار گرفته نظم شیوه و شیرین
کلام بود و ظرافت او با یعقوب پادشاه در آذربایجان
شهرت تمام دارد گویند چون زمانی از پادشاه مذکور
ابره پوستین گوسفند صوف طلب نمود پادشاه گفت میدهم
بشرط آنکه صدای گوسفند کنی او گفت مگر آنکه مربع باشد
و مربع را کشیده و گفت بطریق آواز گوسفند بعد از وفات
پادشاه مذکور در اصفهان عزیز بود در مجلس صاحب قران مغفور
فتح

فتح اصفهان کردند چلبی مشهور بکمر زالدین بیک را در خدمت آنحضرت
او را گرفته نزد او بردند او از آن زر طلب میکرد او میگفت
الف چیزی ندارد این لطیفه را در مجلس صاحبقران نقل کردند او را
طلب کرده فرمود از برای تاج چه شعر گفته گفت بیت تاج شاهی زخرف
بر سر قیصر دارد ٥ هر که این تاج ندارد تیغ بسر دارد ٥ حضرت
فرمودند که از ترجیع خوش آمد میگویم در بدیهه گفت بیت
دارم کفایتی تن و دست خوش آمده ٥ هیچ حیفی بمرکه هر کز نیامده ٥
حضرت صاحبقران منصب او نوکر بیدار را با او ارزانی کرد و از شهر
مذکور وظیفه صحبت او مقرر فرمودند الحق و هزلیات او بسیار است
اما محرر در تحریر آن مکرر عذر خواسته این مطلع از وست بیت
دار دنیا نه مقام صاحب قدم است ٥ تخم آن دار که دروازه ملک عدم است ٥
هر چند منافی عذر گذشته میشود ٥ اما این قطعه که در لفظ رکیک نیست ٥
از اشعار او نوشته شد قطعه چون الف چیزی ندارم در جهان ٥

تا بدولت آرم تندروی خوش خرام ۵ ای دریغا کاشکی پی بودمی ۵
تا کمی در زیر من بودی مدام ۵ کلخی خوافی خواهرزاده مولانا شهیدی
قمی است و سرور بچه بازان و سردفتر جانبازان بود در بیدادیها
هرچند کسی تعریف او ادا بکند، در توان کرد گویند بچه بازی او
بمرتبه بود که روزی سلطان حسین میرزا در خیابان هرات گذار
او شده بود از اثر مرض فالج بر تخت روان سیر میکرد از کمال لطف
گفت که ای مولانا چونی گفت الحمدلله که در پای روان دارم
و سیر میکنم و تفکر میکنیم که همچون مردم کلان بر تخته پاره نشسته اند و
چهار کس بمیگردانند و دیگر هزلیات که بمردم کرده بسیار است
و تقریر آنها موجب تطویل میشود و استغنا و عدم توجه بمزخرفات دنیوی
و کم طمعی او بود در نظر عزیز میگردانند آخر در جنگی که میانه بعضی از اولاد
سلطان حسین میرزا و سلاطین اوزبک واقع شد بشمشیر ایدار کشته شد
این اشعار از وی است بیت بکوی او همه سگ بچگان دیدند غوغا بشده ۵

اما تشی

در عاشقی بیشتر شیرین تر از فرهاد پیدا شده ۵ آنکه در عالم ز مهرش اوفتاده ترکی باشد ۵
از آرزوی بوسه خندان آن شیرین است ۵ هشتی جسم و کلبه فرش از آتش سوزان ۵
تا نگه نظر میکنی از روی آنکس بر زمینست ۵ مولانا ثنائی اگرچه همدانی منسوب است
اما اصل او از قم است سخنور شیرین کلام بود و قوت حافظه
او بمرتبه بود که صد هزار بیت بخاطر داشت و در زمان سلطان
یعقوب از جمله ندما بود و در جمیع اصناف شعر میگفت و از
مثنوی کتاب بهرام و ناهید و مناظره شمع و پروانه گفته این
بیت از آنجاست ای خجالت چراغ هر خانه شمع و صد هزار پروانه
و قصیده که در هجو قاضی محمد کاشی گفته مشهور است و غزلهای
خوب از آنجمله غزل است بیت ز هجران تا بکی سوز دل سرگشته و تن
هم ۵ چو شمع از آتش دل کاشکی میسوختم من هم ۵ اجل ره بر سرم نتواند آوردن
شب هجران ۵ چنین کز دود آهم خانه تاریکست و روزن هم ۵ مکرر روز
جدائی از چه رو بیمار میکردی ۵ هم بیماری از روز جدائی بلکه مردن هم ۵

طبیبم چاک دل را چون رفو کشت لذتها کم ٥ به دستش ریسمان خاکستر و بگداخت سوزنها ٥

چنان در کار دل وا ماند بر روی تو حیرانی ٥ که می‌سوزد چو شمع و در حیرت اکنون بر دو ام ٥

این مطلع هم از وست بیت هرشب آتشم بر سر کویش بلند بود ٥ آتش بجو آه

من دردمند بود ملک شیرازی در اوایل به برزگری اوقات میگذرانید

و در آخر بواسطه شهرت و لطف طبع پای در دایره سپاهگری نهاد

و همگی را از این دایره به سر و پا بیرون نهاده و در اوایل زمان

سلطان مغفور بمرتبه رسیده و به عشق میر نجم نامی در آن ولایت فلک

حسن و جمال بود و سهم سعادت او نگاه بخت اقبال رسیده هدف تیر غصه

گشت و در عمل رفتن غزلی که این دو بیت از آن است گفته بیت

گلابچو ریختن طلق داد این بود ٥ ز جرأت هر حسن تو ام مراد این بود ٥

چو در سینه من چاک ها فراوان است ٥ در دهر برده از عاشق کشی دلیل بود ٥

حدیث درد من گر شنوی انصاف نه کمتر ٥ و گر منهم نباشم در جهان دیوانه کمتر ٥

از آن کم مرغ بود در قاف قربت آشیان داند ٥ که شد زنجیر آنکه مشغول آب و دانه کمتر ٥

چو خوشی

چو خوشی ز بیت عالم لیکن ساقی جام هم دارد ٥ خوش است رندی که خورد از دست او پیمانه کمتر ٥

کسی عاشق نشد کز آتش سوزان نپرهیزد ٥ براه عشق نتوان گشتن از پروانه کمتر ٥

مکن مانی عمارت در سرای دهر بیرون شو ٥ برای زیستن در روز عمر محنت خانه کمتر ٥

قبرش در گورستان سرخواب واقع شده چون مصوره بدل و نقاشی

به نظر بود اشعار او خالی از صورت نیست چنانچه خوشی میگوید بیت

صورت محزون کشم در عاشقی تمثال خویش ٥ تا بدان بد خو نمایم صورت احوال خویش ٥

ای گریه فاش کن غم درد نهانیم ٥ وی ناله شرح ده صفت ناتوانیم ٥

حیرت جهان به بست زبانم که پیش یار ٥ ناگفته ماند از غم او بی زبانیم ٥

مانند چو بود صورت بی معنیش چه عیب ٥ مانند منم که چهره کشتی بی معانیم ٥

مانی مشهدی پدرش کاسه گر بود و خود نیز در اوایل حال بدان کار

اشتغال داشت آخر بواسطه لطافت طبع بخدمت محمد محسن میرزا

مشهور بکیک میرزا بود اتفاق افتاده از جمله مقربان او شد

این غزل از دست و نجا نوشته شد بیت ز لشکر بحنی دو خدم تو ار بیابانند ٥

لبت انگشت ببوسم که ترا خبر نباشد ٥ تو لبی نه بخشی و من بخیال هرزه خایم ٥
چه بشر که حور و رضوان ز تو خوبتر نباشد ٥ دل ما و درد عشقت مگر آنکه جان نباشد ٥
سر ما و خاک پایت مگر آنکه سر نباشد ٥ سر کوی آن پریوش همه گل کنم ز گریه ٥
که چه گل کنم ز گریه ز منش گذر نباشد ٥ منم آنکه سنگ بر سر خورم و ننالم از تو ٥
ده نهال عاشق آبه از این ثمر نباشد ٥ شب عیش شمع مایی بگذشت و روز باشد ٥
چه شبی تو ای شمع که ترا سحر نباشد ٥ تو قدم نهی بجایی که نهی بچشم مایه ٥
بنگر چه قدر مردم برت اینقدر نباشد ٥ این رباعی هم از آن مشهور است ٥
ای در نهال گلشن جان منی ٥ آتش در برج شمع شبستان منی ٥
جمعیت خاطر پریشان منی ٥ اینجا همه بینه نیز از دوست ٥

ای هجر تو بار جانی من ٥ عمر من و زندگانی من ٥
مردم بزبان کنند فریاد ٥ فریاد ز بی زبانی من ٥
حیدر کلیچه پز از شهر هرات است در اوایل بکلیچه پزی اوقات میگذرانید
و بعد از آن میل بشعر کرده شعر بسیار گفته چون اکثر سخنان خود را
نمی فهمید

نمی فهمید این مطلع که مناسب حال خود گفته بیت صفای طوطی صفت
حیران آن آیینه رخیم ٥ چه میگوییم سخن اما نمیدانیم چه میگوییم ٥
درد و محنت که بر دل ریش مرهمند ٥ یاران همنشین و رفیقان همدمند ٥
فریاد ازان کسان که ندانند این قدر ٥ کز عمر این خوش است که لحظه با همند ٥
عشق ار آرام شد عمر هم بسر نمیخورد ٥ خوبان اگر ز محنت عشاق بی غمند ٥
دولت وصل نگوییم که ما را هوس است ٥ این سعادت که غمت هم نفس ماست بس است ٥
دلا مجنون صفت یک چند خلاص از قید عالم کن ٥ ره صحرا و محنت گیر و رو در وادی
غم کن ٥ بهر کس یار گرم شد اگر دشمن جانم ٥ بخود کم نیستی دشمن بمردم
دوستی کم کن ٥ بدرد داغ تنهایی دوا از کس مجو ای دل ٥ نه اظهار جراحتهای
خود به یار مرهم کن ٥ چه در ضبط سگان یار جا داری غنیمت دان ٥
نمیگویم که ترک صحبت یاران همدم کن ٥ منال از سستی عهد بتان ای
سنگدل حیدر ٥ اساس عقل برهم زن بنای عشق محکم کن بیت
کوشش باید بجو هر جا گفتگو نه بگذرد ٥ باشد آنجا گفتگو با ره روی بگذرد ٥

نگذرد جز از روی وصل جانان دلم ٥ در دل کسی غیر از این چون آرزو نگذرد ٥

با رخت آیینهٔ دل رو بمقابل داشتیم ٥ در مقابل صورتی دیدیم که در دل داشتیم ٥

مولانا نرگسی از شیخ زادهای ابهرهٔ عراق است اما اکثر اوقات
در عراق بوده آنکه در مجالس النفایس آورده که از مروت سهو کرده
گویند که روزی مولانا عبدالله هاتفی از وی پرسیده که تو چه نام داری
جواب داد که نام من ابوالمکارم نظام الدین قدرتست و در
شهر [illegible] شیخ [illegible] که [illegible] اند و تخلص من نرگسیست مولانا [illegible] جواب
گفته حاصل کلام که بغایت بزرگ بود و در هرات بعضی اوقات [illegible] بود
و در آخر بقندهار رفته و در آخر سنهٔ ۹۳۱ در سنین عمر [illegible] رسیده
بعد چمن حیات سرو وداع کرده بسر البستان خلد انتقال نمود اشعار او
بسیار است فی الجمله این غزل از وست بیت آن رمیدن بر رقیبان و رسیدن از ما ٥

یار گفتیم و جم کردیم وجه دیدن از ما ٥ چو ر گفتیم که [illegible] تند [illegible] ٥

در فراموشی گذر اینچه شنیدی از ما ٥ از تو ای نالی [illegible] که از غایت شوق ٥

بیشتر

بیشتر بر سر آن کوی رسیدی از ما ٥ ای طبیب آمدی و دولت ننهادی بر دل ٥

رفتی و پای بیکبار کشیدی از ما ٥ نرگسی بر تن خود بیش از غصه دریده ٥

دامن لطف جهان لحظه چند آزما ٥ در این سر مطلع نیز از دوست ٥

تا کی ای دل فکر درد جیدوای گریز ٥ از برای خود چه کردی که برای من کنی ٥

آنکه در عشق تو دیوانه ساخته ٥ مجنون صفت بکوی ویرانه ساخته ٥

هر شب ای دل کعبه کوی زلف جانان میکنی ٥ خود برانی [illegible] خود بدست آن میکنی ٥

شب همه شب در است گرد جان خویشتنی ٥ هیچ نداری غم فردای خویشتنی ٥

آمده شیطان بهم او از بیت ٥ خیز [illegible] که [illegible] با [illegible] ٥

مولانا محمد حالی از سبزوار خراسان است و از صفای ذهن
سلیم و ذکاء طبع مستقیم از سایر شعرای زمان خود امتیاز دارد
و مرد فقیر مسکین بود و در شعر از کسی کمتر نبود و هرگز از کسی طمع نمیکرد
و میگفت که رزاق کریم و بخشنده واجب العطیم ازو [illegible] الکرم
[illegible] این قدر [illegible] لطف کرده که [illegible] کافیست و در شعر خصوص قصیده

و در تتبع استادان گفته بسیار خوب و چند بیت در اینجا درج شده

بیت
خوشست موسم گل با نگار و فصل بهار ٭ که گشت سنبل و گل همچو زلف و عارض یار ٭
بگیر باده و در رخ رشک بهر گل بین ٭ که میدهد خبر از رشک هر دو آن گل رخسار ٭
بلطف چمن نشین و خوردم آب شکر ٭ که میبرد چو کاتش ز اهل هوش قرار ٭
ببین که سبزه نورسته را چگونه ز لطف ٭ دهد قضا و قدر طفلان به پرورد نگار ٭
به سبزه بین ظرف لاله که گرد صیقل موج ٭ ز روی آینه آب میبرد زنگار ٭
ز بسکه ریخت شکوفه چو کهکشان شد جوی ٭ دل کواکب آن ثابت است و این سیار ٭
ز عکس چرخ که بر جو فتاده شاهد باغ ٭ کشیده همچو بتان خط نیل بر رخسار ٭
تو آن نهال سعادت برو که تر گیا ٭ که هر که آمد در سایه تو یافته بار ٭
بغیر فیض بجز باز دل نیافته ام ٭ گناه بخت مست آزموده ام صد بار ٭

وفات او در هرات بود در شهور سنه ۹۳۰ و این مطلع از دست

بیت
درون لاله نگر ژاله را ز روی قیاس ٭ چو کعبتین و رشته نموده نقش او در طاس ٭

و این دو بیت در مدح سید اصل میر غیاث الدین محمد مشهور بمیر محمد یوسف نیز از آن

فصاحت

فصاحت و بلاغت شعار است هجو
رسم اگر بعوض نهادی نقط بر پایین قاف ٭ قاف قربت ترا بجای نقط بودی مرقدان ٭
گر صلای خوان انعامت شنوی و طمع ٭ دست تو هر که شنوی آشنا دیاد ... ٭

میر غیاث الدین محمد از خراسان است مرد عاقل و فاضل بود و در شعر تعقید
کو نه مایل اما خباثت بر مزاج حق غالب و حطام دنیوی را طالب بود
چنانچه در زمان سلطان حسین میرزا انشاء برای خود نوشته و مهر
پادشاهی را بقلم موی تقلید کرده بود بعد از اظهار آن پادشاه بنا
بر رعایت اهل فضلی که بر ذمت همت پادشاهان عالیشان لازم
بلکه فرض متحتمست قلم عفو بر جریده گناهش کشید بعد از آن در هرات
جواب دریای ابرار امیر خسرو شعر انشا کرده جهت سکان
و در آمدش این بیت بیت عرصه شهر هری از رشک سپهر اخضر است ٭ در
کهش را شمه خورشید کم بخ زرد است ٭ و این دو بیت ترا از برای
خواجه معین مکیال گفته و نوشته شعر فی الحقیقه اگر کسی او را دیده باشد

میداند که طرفه تشبیهی کرده است وطرفه تر آنکه خواجه مذکور آن بیت را

میخواند بیت بر معین بین که زشت نهادی نجاست صد هزار ٥ زاخبث بدبو

آنکه بر روی آن بد اختر است ٥ روی زشتش از کثافت مطبخ بود

سیاه ٥ کهنه کفگیری است لیکن لایق خاکستر است ٥ بعد از ملاحظه مولانا احمد

طبسی به مولانا احمد اتون مشهور معلم حضرت صاحبقران بود آخر تمک

حرامی کرده ازین آستان روی گردان شده بروم رفت و با خوندکار

در آن زمان که حاکم هرات بود خاطر نشان کرد که او هجو شما

در جمیع هرات را کرده است بسبب عداوت این بیت بود در

شهر آشوب برای او گفته بود بیت احمد اتون که سنی و کم شعور بود ٥

چون غلیواج گرسنه طعمه اده دشمن مرتضی است ٥ امیرخان او را طلب کرده

بعد از ثبوت دست و زبان او را برید و در آن محل گفته بود

بیت از دست احمد طبسی رونها چرا ٥ دست بریده می رود امان مرتضی ٥

بعد از آن زبان او گویا بود و در بیت چیست حفظ را بیشتر می نوشت نقل میکنند

یکی

دیگری از او پرسیده بود که بسبب سخن گفتن تو بعد از آنکه زبان ترا بریده

چه بود جواب داده بود در آن روز که دست مرا بریدند خون از

دست و زبان من جاری ایستاد آخر بیهوش شدم در آن بیهوشی در خواب

دیدم که در آستان ولایت نشان امام هشتم قبله هفتم سلطان

اولیا برهان الاتقیا علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام

علی موسی بن جعفر آنحضرت ایستاده اند سلاطین هر سلطنتی

واقع شده ام و همچنان خون از دست و زبان من جاری بود کسی در آنجا

ایستاده بود بمن گفت آستان را ببوس من گفتم چون آستانه را

ببوسم که میترسم که آستانه بخون ملوث شود دیگر گفت ببوسید آستان

اشارت کرد من آستانه را ببوسیدم و بیدار شدم حال آنکه

خون از دست و زبان من ایستاده بود و زبان را بشکر الهی وا رود

حضرت ولایت پناه کشیدم بیت از دست و زبان که بر آید ٥

کز عهده شکرش بدر آید ٥ و یاران را آواز کردم همه تعجب کردند

بلکه که پاره از تن مبارک حضرت رسول باشد مثل این در زبان او
غریب و عجیب هست بیت شرح اوصاف کمال تو کجا بتوان ٥ ای در
اوصاف کمال تو زبانها ابکم ٥ جماعت مولانای مذکور را دیده
بودند پیش از زبان بریدن ٥ میگفتند که اول در زبان او لکنتی
داشت بعد از بریدن بهتر از اول شده بود بعد از آن چهار سال
دیگر زنده بود و در هرات فوت شد این دو بیت را هم در آن وقت گفته
در شکایت روزگار بیت چنانکه باد خزان ریخت برگ بید و چناره
زمان و بخت من از دو تخت بد بر باد ٥ ولا تحسبن مهر و وفا ز هر دو دهر ٥
تصور نیست چو بر کعبتین نقش دیار شاه حسین کاهی از قصبه اوبه
از ولایت خراسان در اوایل جوانی بتحصیل فضایل نفس بی توفیق
گشت در نظم و غزل و معما از فضلا در گذشت این معما را باسم شاه
از وست بیت رند و زاهد سوخت ندر این صنم ٥ عاقبت از
سبوها بر جان هم ٥ این دو بیت از وست بیت کسیکه او سرو ستار

ز یار هم نبیند

یار من بیند ٥ دگر بباغ چرا دسته سمن بیند ٥ مرو دیوانه میگویم غم
چو بیش دیوار نیست ٥ دریغ آن که بری رو در پس دیوار بنشینی ٥
از جمله فصحای شعرای خراسانست و در بلند پروازی نادره
زمان است دیوان غزل و قصیده او پنج هزار بیت است این یک
مطلع از وست ٥ بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام ضیاء الدین
از جمله شعرای آذربایجان است در اوایل عمر بخراسان رفته و در آنجا
بدقت ذهن و حدت و فهم اشتهار تمام یافته و در مجلس میر علیشیر راه
یافته بخواندن اشعار آبدار خود مبادرت مینمود گاهی بتحسین و تشریف
سرافراز میگشت اکثر قصاید نیکو بطریق نغز واقع شده این مطلع
از وست بیت خوش آن شبست که آن ترک آید و شمشیر کشیده با او ٥
رقیبان جمله بگریزند و من تنها همی باشم ٥ مولانا ابدال اصفهانی الاصل بود
در اوایل عطاری کردی مولانای مذکور چون مدتی هم بعلم از او
پرسیدم که سبب ابدالی تو از چه بود گفت در محل عطاری میکردم

عاشق شده بودم روزی برای آن جوان غزلی گفته بودم و در پیش دکان
با او عرض میکردم در محصل برای باسم من آورد گفتم سخن صبر کن تا این
غزل را بخوانم از آنجا که آن نسبت ترکیب لعبه جویبه برمن زد از
مشاهده آن درهم شده برفت آتش بجان درکانون سینهٔ من شعله
کشیده آتش در دکان زدم و روی بدروازه روان شدم و به بروان
شهر به بغل بندی برخوردم رخوت خود را به او دادم و نمد او را
بستم و آستینش را بریدم و بر سر نهادم و الف وار از دو می
آن برادر رم و بمیان بستم و روی بکوی یار روان شدم چون
اقوام من واقف شدند زبان به نصیحت بلکه بملامت من گشودند هیهات
هیهات **بیت** واعظی معذور باید خودبهای مرا ۵ گر چه می دل
در کف ناصحان دارش ۵ آخر از نصیحت بفضیحت انجامید مرا بدار
الشفا بردند و مدت سه ماه در بند کردند اما فایده بر آن مرتب
نشد بنا بر آن از قید خلاص کردند و ترک من گفتند بعد از آن مدت
سه سال دیگر در اصفهان سر و پای برهنه میگشتم بعد از آن به تبریز رفته

۱۷۴

غزل

پنج سال دیگر بدین صورت در کنج میخانه‌ها با ارمنیان بسر بردم و در آن
ایام این غزل را گفته بودم **بیت** گبران همه گرد من چه خوبند ۵
من گبر زنم میان ایشان ۵ دارند دل خوش رند ارزند ۵
طبع بد و خاطر بد ایشان ۵ والله ندیدم از مسلمان ۵
این طور که دیده‌ام از ایشان ۵ ابدال ز هیبت پیاله ۵
در دیر نشسته چون کشیشان ۵ و بعد از آن توفیق الهی رفیق
شد مدت دوازده سال دیگر عبادت میکرد اما گاهی از غزل و اعظم
تنها دل میخورد از سر کیف بشعر مشغول میشد بنابر آن اشعار جالی از کیفیتی نیست
اما آخر از آن نیز تایب شد این غزل از وست **بیت**
نظر افکن به کسی بهتر نظر نباشد ۵ شده‌ام اسیر دردی که از آن بتر نباشد ۵
چه بلاست چشم مستت که بیکنظر نگارا ۵ بکشد هزار کس را که ترا خبر نباشد ۵
بکجا برم جان [illegible] ز هجر او نسوزد ۵ بجز خوش کنم دل را غم یار اگر نباشد ۵
جگر آب شد ز [illegible] دل شد جگرم کباب اولی ۵ دگر آب در دهانم بجز از جگر نباشد ۵

بعاشقی نهادم قدمی و دانم آخر ٥ نکشد بلا بجایی که ترا خبر نباشد ٥
همه گفته تو گویا صفت پریست ابله ٥ که حدیث حور گوید صفت بشر نباشد ٥
ای شمع بزم در پیش جلا میگریستی ٥ پروانه عاشقیست تو سرگرم کیستی ٥
از برای جرعهٔ می خادم میخانه‌ام ٥ خدمت رندان کنم تا بر کشد پیمانه‌ام ٥
ساقی بیا بخواه عشرت نوروزی ما ٥ کم شد جام می که نیست نو روزی ما ٥
آمد محرم و در میخانه بسته شد ٥ رندان بماتم نوروزی بماتم نشسته شد ٥
آمد صبا و غنچهٔ گل را از هم گشود ٥ رو با دلی به بلبل خونین جگر نمود ٥
رسم عاشق کشی اوست که او میداند ٥ ترک من شیوهٔ بیداد نکو میداند ٥
دیگر با ما مگویید قول رقیب بدگو ٥ او با ما چه کار دارد ما با او چه کار دارد ٥
ابدال در پیش بکویش شبها که سر نهادم ٥ خفتم بزیر سر بود خارم بزیر پهلو ٥
گاهی قصیده نیز میگفت در جواب قصیدهٔ گل گل مولانا کاتبی در منقبت
امیر المومنین علی علیه السلام لاکن این دو بیت از آنجاست **بیت**
گر کنند دعوی یکرنگی او بار ور کنید ٥ زانکه دارد رنگ آل حیدر کرار گل ٥
چون نسیم طلعتت جان افکند عکسی برو ٥ نیست حاجت خفتن بر بلبل بیدار گل ٥

شاه حسین

شاه حسین اصفهانی
شاه حسین پدرش میوه فروش بود بنابرین در اصفهان
بمولانا شاه حسین میوه فروش مشهور بود و در میدان شطرنج و معرکه
گیری علم لا تفوق بر اقران افراشت اکثر کتب را مطالعه نموده اگر چه از آن
فضیلتی نداشت اما کیفیتی تحصیل کرده بود در اکثر مباحث دخل
می نمود در اقسام شعر طبعش بهموار است می آمد از جمله هجوی نسبت
بمیر هندی گفته و در سایر اقسام شعر خالی نبود اما در شعر او قافیه
غلط بسیار هست این مطلع از زادهٔ طبع اوست **بیت**
چون نیازم در مقام ناز میکرد رسول ٥ با من زار از ترحم باز میدارد دلم ٥
شاه عم غیر از سکه گوییش که یار منی بود ٥ هر که را دیدم ز یاران بسیر آزار بود ٥
گر آفتاب چو ماه رخت علم نشود ٥ تو آفتاب منیری سایه‌ات کم نشود ٥
مولانا شریف شرافت سخنانش از دیوانش معلوم میشود و طراوت
کلماتش در طی کلام فصاحت آیاتش مفهوم میگردد و در شعر شاگردان مولانا
لسانیست اگر چه نسبت بمولانا بد روشیست اما این شعر از اوست **بیت**

تنگ شد قافیه عمر شریف ٥ هر دمش میدهد از مرگ ردیف ٥ این مطلع ازوست

بیت

جز خون دلم بی تو ز مژگان چه گشاید ٥ این خار بغیر از گل حرمان چه گشاید ٥

بی خط تو از سبزه نوخیز چه خیزد ٥ بی لعل تو از غنچه خندان چه گشاید ٥

خونابه کشی یار دل جا کم دگر آمد ٥ تا باز مرا زین رخنه گرجان چه گشاید ٥

ای خضر حیات ابد از نوش لبت جو ٥ پیداست گران چشمه حیوان چه گشاید ٥

چون غنچه شریف از گره دل همه تنگی ٥ دل جا کنم از چاک گریبان چه گشاید ٥

کی غم عاشق نگفت باغ و صحرا میرود ٥ اگر عمر شریفست ای صبا رو پیش یار ٥

کو یک امروز پیش من از بهر آن که فردا میرود ٥ مولانا نیکی پسر علی قلاح

اصفهانیست مرد درویش کم سخن است و صحبت بغایت میدارد بیت

جان نقد بهای خاک پای یارم ازوست ٥ وه که یک جان دارم و در دل هزار آرزوست ٥

دامن ز بد آموز دشمن بکش از من ٥ دلست من و دامان تو دامن مکش از من ٥

مولانا سیفی از موضع آه دماوندست در فنون فضایل وجودست فهم

بی مثل و مانند طبعش در شعر و دانش بغایت عالی افتاده است در جوانی از آنجا

جلای وطن کرد به همدان رفت و در آنجا ساکن شد بواسطه عدم اوینه که چیزی

بااوبود

را با او بود این قطعه را در باب او گفته بیت سایل آن کهنه کیدی همدان ٥

که سرشتش ز بغض و کینی باشد ٥ خویش را ملا خواند به زور و رشوه ٥

سگ به از وی اگر حبشی باشد ٥ در آخر وی عشق خلقی پیدا کرده ٥

به ماخولیا آنجا میدهد و چند وقت بدین منوال بود در شهور سنه ٩٤٩

بر اقامت نیست و این مطلع و رباعی از کار اوست رباعی او

بی لبت خون جگر میرود از چشم ترم ٥ چند خونابه بر عالم و از جفت ستمگرم ٥

ای پرده زرد آتشین افکنده ٥ آتش بسرای عقل و دین افکنده ٥

انداز در ابروست که صد چین افکنده ٥ الله الله چو نازنین افکنده ٥

هرگز لب لعل در رخ خندان نبود ٥ جز گریه نصیب در خندان نبود ٥

در افکنم آن دیده که گریان نبود ٥ بیزارم از آن دل که پریشان نبود ٥

حاجی قراکولی اصلش از خوارزمست اما در قراکول من بخارا

نشو و نما یافته مرد درویش و ابدال وش و درویش بود در شاعری

کمتر عنان از شعرای ما وراء النهر بمرتبه شعرا ... تخلص بسیار

اما درین نسخه بیش ازین گنجایش ندارد و این مطلع از وست بیت

خلق جمعند بنظاره چشم تر ما ○ بر و این اشک برین معرکه ها از سر ما ○

عالم آب که برون بر از دل ما ○ غم نداریم اگر آب برد عالم سا(را) ○

هر کسی که رسد بر سر آن کوی گشنه شما ○ زنهار ره می برین بگذر از انجا ○

مولانا توفیقی ابیات ابدار او در شعر رهموار بسیار دارد و صفات حمیده و اخلاق پسندیده او زیاده از تعریف است این رباعی از اوست

رباعی هر روز که میرسد شب بینائی ○ چون نیک نظر کنی همه احوال بینی ○

هر کس که میرسد زاقلیم وجود ○ عمریست که میرود به استقبالش ○

زاهد ز غم زمانه محزون و فگار ○ ما از غم یار خستگی زار و نزار ○

شک نیست که هر دو بگریند افگار ○ او را غم روزگار و ما را غم یار ○

فردا در رقت و کوی طاعت بجا کردنست ○ کار تمام ناشده بهر ما کند ایشت ○

نثاری تونی بوفور فضیلت محلی است و شعر او از معایب صفات مبرا او بسرعت فهم و حدت ذهن موصوف و بحسن خلق و کثرت تواضع معروف است و انشاء و معما به بدل نتایج طبع دقیق راو کتاب بیرون ترازو

تمرد و در بحر شاه درویش گفته و این دو بیت از مثنوی اوست در باب درازی شب بیت انجم او نموده گاه بگاه ○ چون سفیدی میان مشق سیاه ○

هر چه غیر از تو نام روز برست ○ گرچه روز قیامتست نکوست ○

این مطلع نیز از وست بیت دل شب چنگ بران سلسله محکم زده ○

بار صبح آمد و آن سلسله را بر بام زده ○ ترک من مست چو از بهر تماشا زنی

ملکتی خفته بود یک لحظه در خواب سیه بیدارش مکن ○ ای دل آن تنگی به تنگ

ارزان نه یار آمدی ○ عاقبت خون گشتی و از چشم بیرون آمدی ○

حیدر استرابادی او در مولانا نظام الدین معاشیست در نهایت خوش طبعی و علاوه ذوق و مسکنت را بکمال فهم و فضیلت جمع نموده این مطلع از وست بیت

ساقیا بی خود به ادبیها عجب از ما ○ ما مردم رندیم نباید ادب از ما ○

المنة لله که بعد بر صلح و ربست ○ اندوه غم از یار جز عیش و طرب از ما ○

یارب بسی نیاز که برون برد از دار ○ زان طبع که از رده شده بهر سبب از ما ○

ترسم که طلب کار رخ عشاق نه اند ○ سوز جز بر رخ عشق و خود به طلب از ما ○

حیدر لقب یقین سگ آن کوی نهادم ○ باشد که بماند بجهان این لقب از ما ○

کار من در غم عشق تو بجز ماتم نیست ٥ چند گویم غم دل با تو دگر یارا غم نیست ٥

شب روشن است کلبه غم از برق آه من ٥ این هم غنیمت است ز بخت سیاه من ٥

ضمیری اصفهانی جوانی بغایت درد مند بی تقیّد است بسی شفقت دارد
از جمله در رمل و نجوم از بی‌نظرانست و در شعر از بی‌بدلان است
و در اسالیب سخن روان و در اصناف کلام طبعش جولان تمام نموده است بیت

دل بکوی یار دشمن از پی یار افتاده‌ام ٥ او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده‌ام ٥

انجم چو مهر بر رویت نیفتد در ره دیگر ٥ ورنه میدادم دل خود را به بدخوی دیگر ٥

شو از خواب بیدار و کند او روی بر رویم ٥ بهانه چشم مالیدن کند تا بنگرد رویم ٥

ضمیری همدانی نیز مولانا حیرانیست در خوشی طبع خود بیگانه دوران
میدانند و از بابی و خود رائی در عذاب و عقاب می‌افتد چنانچه در
قصیده که بتتبع مولانا امیدی بنام شاه زاده بهرام میرزا گفته بود در آن
قصیده این دو بیت مندرج بود بیت همه حافظ فلان و ما همه

همه درویش رند و نغز ادایی ٥ که دلالی و دف کش صد بار ٥
بهتر از شاعری و ملایی ٥ این بیت را در خدمت صاحبقران خوانده

وفات آنحضرت آزین عبارت برآشفته او را طلب کرده فرموده‌اند
این سواد را گفته در جواب گفت برای آن گفته‌ام در این زمان
این حال

این حال دارد از استماع این سخن آتش غضب جهانسوز زبانه کشیده
نزدیک بود که خرمن عمر او را بباد فنا دهد اما آخر آب حلم آنحضرت
موجب اطفای آن شد او را تخته کلاه و رویش سیاه کردند
و در جمیع محلات و اسواق شهر تبریز گردانیدند با وجود این خدمت
ایشان هنوز در تعرض مسلمانان تقصیر ندارند این مطلع از اوست

بیت میروی جلوه کنان بیخبر از اهل نظر ٥ روشنی مردم این شهر ضعیف است مگر ٥

گر ز من سوز و گداز آید ز درد ٥ در دو عندم گر به الم دم اثر دارد کسی ٥

من بوادی مردم و مجنون بصحرای بر غم ٥ گر ز من هم که مجنون نوحه گر دارد کسی ٥

هوسی تبریزی دیوانه وحشی مزاجی بود در شعر مردم را با اسم خود میخواند

هوشی تو در جام حق دو بی هوشی و مستی ٥ زاه و رد روشن مردم هوشیار چه دانی ٥

یکی گفت این شعر مولانا جامی است چرا با اسم خود کرده جواب داد که چه
او سنی است و من شیعه مال سنی بر شیعه حلال است این بیت را هم از مولانا
جامی گرفته کرده‌ام این مطلع هم بیت منکه دل صفت آن قد رعنا گویم

هرچه گوییم همه از عالم بالا گوییم ٥ جز گوی تو دلبر شیوه منزل دیگر گیریم ٥ کرم
ره بود یار و دگر گو دل و دیگر میر قوتی خزاری پیر تو کلام بلاغت انجامش
همه جا تافت و قبول سخنانش در دل ارباب وفا یافت از جمله این
مطلع از وست بیت آتش افکند در دل عشقم از هر آرزو ٥ آرزو سوز است و
عشق من سراسر آرزو فضلی امی طهرانی بقدر طالب علمی داشت شعرش
بغایت رنگین و نظمش متین است و در اثنای جوانی در گذشت
مردم سلوکان آن بود که نوربخشیه او را مقتول ساخت و این
مطلع از وست بیت بیش مردم چند لافم کز نگاهم یار رفت ٥
انجنان کنم تا نشود خاطرنشان اغیار رفت ٥ همیشه داغ غم بر دل چو لاله ما
بوده است ٥ گلی که چیده ام از عاشقی همین بوده است وحیدی از جمله
نادر گویان قم است و در وادی غلو طبع همواره چشم بر اسب
و علف داشت سر کله بل اهم است بیت گذشت زین گو رخت
و ابرام ٥ شوند مردم در شاعری بدنام ٥ اما چون فهم عالی و ذهنی
جلی داشت از و این نوع فضلت وارد بود اما این چند کلمه

از ابیات

لذا ابیات او درج کرده شد بیت شکر لله که بعد شهد انگیزه از هری
آمدم سوی تبریز ٥ تا بوصف بتان تبریزی همچو طوطی کنم شکر ریزی ٥
وه چه تبریز رشک خلد برین ٥ مردمش حور بر حور العین ٥ نازنینان جمله
محبوبه ٥ در کمال لطافت و خوبیه ٥ و درین شهد انگیز در تعریف تبریز
گر گفته بیت و بر شیشه گر بر عنایه ٥ مردم دیده رحمت بینایی بلکه
شد شیشه آتش لیند ٥ همچو عینک نهاد در دیده ٥ و از غزلیات
این دو مطلع او آورده شد بیت شاد دم فی غم دیده نگو رستم او ٥ خو کرده
غم او بمن و من بغم او ٥ آن برق چهره دارد غم او شراره ٥ نیز مرا
یاد کنند نی رحو از یاد ما شهاب معمائی از شعرای ایران است بلطف
طبع و صفات ذهن موصوف بود بمهارت در فن معما موصوف
چه تجربه در این باب رساله نوشته این معما بر اسم ادهم از وست
بیت بر دل اهل وفا از ناوک آن ترک مست ٥ میرسد هر چند خوا اهیا
تیر و پیدا نشد شست ٥ این هم از غزلیات او است

جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه ۞ و من ز جور و جفا نیز خوش شدم از تو

زلالی هروی از چشمهٔ ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار مترشح میشد

و از سایر اقسام شعر بقصیده بیشتر می‌پرداخت و این دو بیت از قصیده

گفته شد بیت بکم مکرم باید از بد کاغذی بیرون برزور ۞ همچو انگاه

بنات النعش از بد جا دری شعر فضل و ش عوا آمد فاضل اما چون گاه جمع ۞

لازم شعر است پندارم ز شعر شعریا ۞ نحو لیکن کرده با ورد خار سینه

چاکم ۞ مگر روزی رد گرد و دامنت خار سر خاکم ۞ چشم در بعد و لای

دیدار ندارم ۞ دارم گله از چشم خود از یار ندارم هلاکی همدانی

بدر او ضیا طبع اما چون قامت قابلیتش را خلعت استعداد

از کسوت رشد و رش دار آسته لاجرم سر رشته قبول را بچنگ

آورده در زمرهٔ ارباب فضل کرفت و بسوزن جد و جهد

وصله تفاخر بر خرقهٔ آمال خود دوخته دست طلبش از دامن

اهل مکنت همواره اوقات در ملازمت الرکیب مجد و معالی

ملا اد

معروف میدارد که اگر او را مرتبه بودی که تفوق از بسیاری بودی

خداش نزد دلها که بمحض شعر خود باین مرتبه رسانیده ۞

در سیاق کلامش مصداق حال و بیان این مقالست بیت

خاطر از عشق تو خرم لیتم داشته ایم ۞ گر غمی از تو بخود هست الم داشته ایم ۞

هیچ که حرف وفای تو نکردیم رقم ۞ حرف سودای تو پنهان ز قلم داشته ایم ۞

نه ز غم بود شب هجر تو بیداری ما ۞ چشم بر رهگذر خواب بعدم داشته ایم ۞

شمع کر آن من دار دیده کلا ایکت قتال ۞ همه شب تا بسحر ماتم هم داشته ایم ۞

چون هلاکی ز گدایان سر کوی توایم ۞ دست حاجت بر ارباب کرم داشته ایم ۞

بلای عشق و لا محنت هجران سرشت آن عهد است ۞ ز عشق هر چه تو مکنون گفته جهان بعهد است ۞

میان خون جگر بوده ایم روز ازل ۞ ز دل بپرس که او نیز در میان بوده است ۞

حاصل از عشق بتان گردیم رنگ زرد بود ۞ غیر از این رنگی ز حاصل این بیت اهل درد بود ۞

حقهٔ لعل بتان جوهر جان ز چه اند ۞ عقد در در دل یاقوت نهان ساخته اند ۞

حیرتی از قزوین از شعرای قزوین است کم کسی را رتبه شعر او است

و این مطلع از وست **بیت** مه من شام عید از گوشه نمود ابرو ٥
فلک چندان چراغ افروخت تا پیدا کند او را ٥ خوش دمی
گل که یار گذر در چمن کند ٥ گل را بنثار چیند و در پیرهن کند ٥
عشقی قزوینی شاعر بدگره کری بوده اشعار خوب دارد میان
مردم قزوین بسیار است این دو بیت از وست **بیت**
جز خدنگی کوشه ان از غمزه یارم دهد ٥ هر که در پهلوی من
بنشیند از آزارم دهد ٥ بداغ هجر تو خواهم از جهان رفتن ٥
دریغ رفتن بجایی نمی‌توان رفتن **مولانا هلال** از خوش طبعان
برآمده قزوین است در هجو خواجه یحیی قمی در ان محل کلانتر آنجا
بود ابیات متینی دارد و این از جمله هجو خواجه مذکور است
بیت ریش در دو تن سیاه بود بنا گوش سفید ٥ چون کلاغیست
جناح ابیض و اسود سر و دم **عزیز صانع** از ظرفای شهر
قزوین است و در عاشق‌پیشگی رنگین است از جمله این
بیت

بیت از وست **بیت** شب چو از کوی تو آشفته و بیتاب روم ٥
خون بجوید درد و دل گویم و در خواب روم **رازی شیرازی** از ان شهر
شاعری کمتر ازو پیدا شده طبعش بهزل مایل بود و بیشتر ربط
با حکام و اکابر ان مصاحب گردید بلکه با اکثر مردم بدین
طریق زندگانی میکرد و هجوهای غریب مینمود و مردم هم نسبت
بدو هزلهای رکیک میکردند و طرفه تر آنکه بعضی از ان یاد
گرفته در مجلسها میخواندند ازان جمله یکی رازی را
هجو کرده این است **بیت** رفت رازی شبی بخانه خوشی ٥
بول زن دید در پیاله کاری ٥ گفت آری حلیب تا چه کم است ٥
دیگری را بخانه می آری ٥ گفت تو کون نمی‌توانی کرد ٥ زانکه
صد من دل و شکم داری ٥ ای الاغ میان لگن را آید ٥ روز
میدان نه کار بر داری ٥ و در سایر اقسام شعر هم گفته‌های
خوب داشت اما کم رنگین آید ٥ این غزل و چند بیت از ان

بیت سوختم از غم و هیچ نظری با ما نیست ٭ آه ازین درد که
مرهم و تلا بردا نیست ٭ چند چند این همه هنگامه بخون ریختنم ٭ گر تو
جان طلبی حاجت این غوغا نیست ٭ آنقدر زار بگریم که چو یعقوب
شوم ٭ ای عزیزان چکنم یوسف من پیدا نیست ٭ ای مصور تو اگر آن
صورت بر بعض بسی ٭ صورت چینی اگر هست ولی گویا نیست ٭
زاری امروز غنیمت شمر و باده بنوش ٭ در جهان عشق که امروز بود فردا نیست ٭
مصور ار بکشد نقش آن بت چینی را ٭ توان بصورت او داد جان شیرین را ٭
نه من فقط شهیدان عشق میپرسند ٭ هزار کس [illegible] دلت رنگین بود ٭
خوش آنکه شب گذرد روز آیم بر سر ٭ که آه این چه کس است دگر گذشته است این بود ٭
محیی لاری از حدوثش کردان علامه دوانیست و در عروض و علو
سلیم و صفای خاطر قرینه ندارد این چند بیت از وست بیت
ندانم آنکه چینی ریخت بندگان بام ٭ در تنند میشود از هیچ هر زمان با من ٭
بهر کران همه بند خوش گفتگو اید ٭ لبو کنایه طعن زدن فتان با من ٭

ادل

برای مصلحت دوش گفته ام سخنی ٭ سخن نمیکند امروز بهر آن با من ٭
من کیم از برای دل خانه بسیار داده ٭ از سر نخوت گذشته دل فتاده ٭
دل ز کفم ربود و رفت از بر جان دیگری ٭ طرف کله شکسته بند قبا کشاده ٭
اگر چه هستی من صد عذاب می آرد ٭ خوشم که سوی توام بی حجاب می آرد ٭
از برای تو بد کسی شدم تلخ سخنی ٭ تو شدی یار و دل دشمنش مانده بجا ٭
بد تو میکنند و تو آگهی نمیکنی ٭ ای سنگدل چو آه تغافل نمیکنی ٭
بابا صفای قمی شعر بسیار گفته اما اگر بکار آید کم است
زاین اشعار از وست بیت بگشت باغ تو کرخ کز جبین تو چکد ٭
گلاب گردد و از شرم بر زمین بچکد ٭ کسی که از لب لعل تو کام [illegible] ٭
مگر جواب این [illegible] نمیدانند محوی اصلش از ولایت سلطانیه است
و در اقسام سخن بغایت شیرین کلام و در خدمت خواجه عبدالله
مروارید می بود این مطلع از وست بیت دلم ز زود ز ازل مایل ستم شده ٭
مصاحب غم و همصحبت الم شده است ٭ نمیخواهم که دل در بند آن زلف ٭

ه تا افتد ۝ حالا از پهلوی کج دردمندی در بلا افتد مولانا ثنایی بسیار
خوش طبع و لوند بود با وجود این شهره بنیست فقر و دردمند این مطلع از وست
بیت هر شده ماست خم بگردد در روی زمین ۝ نیست برین ازو
پاک دل و گوشه نشینی ۝ ذره ای کز کنش مهر بر افلاک شدند ۝ عاشقان بند
ه در راه وفا خاک شدند ۝ میر سیاه از شهر هرات است بسیار
بی تعین و خوش طبع بود و مشرب تنگ ملکه مذهب و لیکن بجو دولت
بود بعدی بطرف ماوراء النهر رفت چون این مطلع در آنجا بیشتر شهرت
می آید و این رباعی از وست رباعی ای آنکه سرو قدی که قد رعنا دارد ۝
مانند الف میان جان جا دارد ۝ بالای تو آن میان جان جانست که ۝
من بنده آنکسم که بالا دارد ۝ میر شاهی از قوم نزدیک رئیس میر یوسف
رمانیست در زمان موضعیات اصفهان و در حدت فهم و فضیلت کمال
اسمعیل ثانی این رباعی از وست رباعی عشق داریم و سینه سوز نیانه ۝ در دیا
داریم دیده گریانه ۝ عشق و عشق عشق عالم سوز است ۝ در دی و هم درد در دید ریانه ۝
معصوم عبدال

معصوم عبدال
معصوم عبدال از شعرای مشهد مقدس است این مطلع
از وست بیت باز دادیم دل از دست بجانانه رسید ۝ سر تسلیم
نهادیم بجانانه رسید ۝ گفتم از بهر بپرسم سبب خواری چیست ۝
کرد از حیرانی رست به ادای که رسید ۝ محمد حیران از اولاد شیخ
صدر الدین رواسی است در شعر طبعش بس بلند افتاده و قصاید
در منقبت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب علیه السلام گفته مشهور است و در غزل نیز دیوانه تمام کرده
و این دو مطلع در دیوان او مندرج است بیت شیرین سرای فتنه
فرهاد ندارد ۝ شیرین تر از این قصه کسی یاد ندارد ۝ افروخته از
شمع حالت نظرها ۝ وز شمع جمال تو منور سحرها ۝ میرزا احمد امینی از جماعت
زرگران تبریز است اما در زرگری میل بظرافت بیشتر دارد
در شعر طبعش قرینه خسرو و سعدی میداند قصیده ردیف آفتاب
غرا سرو جواب گفته این است بیت ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب

چون سایه تو سر و ندارد بر آفتاب ٥ امروز کرده غنچه ز بس گفتگو رها ٥
زان گفتگو شکفته گل از روی ما ٥ بی واسطه کرد ایدر زمانه یار پریشان ما ٥
کشتیم از تیغ بی واسطه بسیار بر آن ٥ جز از رخ او در دل بیچاره ندارم ٥
جز دادن جان در غم او چاره ندارم **شیخ رباعی** مشهدیست و مرد
فقیر و گوشه نشینی است و از اقسام شعر برباعی بیشتر میل دارد
بدین واسطه او را شیخ رباعی میگویند و این رباعی از وست **بیت**
شمعیست رخت بر سر آتش گلریز ٥ بر طرف رخت دو زلف عنبر آویز ٥
از روی لطافت آتش حسن ترا ٥ اندیشه آن در زلف میزند تیز ٥
ادایی از شعرای مشهور اصفهانست شعر بسیار گفته اما
قافیه غلط بسیار در شعر گفته است این چند بیت از وست **بیت**
کشیده زهیان تیغ ابد ابر کینم ٥ بلا ز تیغ تبرسان که من خراب همینم ٥
بیوفا بودی و جفا کردی ٥ هر چه میخواستی بما کردی ٥ منت عیوبی و من نمیگویم ٥
هیچ با کس چنین جفا کردی ٥ در فراقت شدم لعل تو وام بیش نظر لطف ٥

بیدا الکی

بیدار شدم دیده پر از خون جگر بود ٥ هر چند نگریستم و هر بیخبر بود
تیغش بر سر زده مرغ دل فرهاد بود **بیانی استرآبادی** مولد او استرآباد است
اکثر اشعار او هجو های رکیک در او درین لایق سیاق این کتاب
نیست اما چاره نیست **بیت** شب یلدای تحفه رسید باصبح ٥ چه بود
گر دمی صبح دهد ٥ یا مرا بر امید وعده لطف ٥ چه بود
و عمر نوح دهد ٥ یا ترا خلق حسن و کرم ٥ مرکب یا توبه نصوح دهد ٥
اکبر یزدی بکسب خیاطی اوقات میگذراند و در شعر طبعش
بچاشنی بود ازین مطلع و بیت معلوم میشود **بیت** منم بر وی تو حیران
از آن کسان که نباشند ٥ غریب بی نظرانند بهتر آن که نباشند ٥
بکنند ملامت اهل نظر در آئینه بنگر ٥ ببین که عاشق روی تو میتوان که نباشند ٥
مولانا حبی از شعرای کاشانست و بسیار خوش صحبت آدمیست گر
صحبت میداشت طبع میکرد و در آخر هجو او میگفت اشعار خوب او بسیار است
اما این چند مطلع از وست **بیت** نهال شبه بستان در کو از آن سیمین بدن هاشم

آه آتشین روشن کند جائی که من بنشینم ○ ای دل از اندیشهٔ زلف بتان حال

توچیست ○ من پریشانم نمیدانم که احوال توچیست ○ شده مهر فلک

چراغ روی عالم از آتش ○ عجب جای بلندی یافته بهر تماشایش ○

آن شوخ کشیده تیغ کین میگذرد ○ وز عاشق خویش خشمگین می‌گذرد ○

بر جان من این عتاب امروز زیست ○ دیریست که عمر من چنین میگذرد ○

مولانا فیضی برادر حافظ بابا جان است و خط را خوب می‌نوشت و حافظ

کلام الله بود و موسیقی نیز میفهمید و در شعرهم طبع خوب داشت این رباعی از وست

از بیشی من دل که زهجر چنین میگذرد ○ **رباعی** اشوب دل را فت دین میگذرد ○

عمرم همه بگذشت و ندیدم رویت ○ افسوس زعمر من چنین میگذرد ○

هوس شده ام به خط مشکین رقم او ○ گو بخت که ایم بزبان قلم او ○

مولانا انوار از همدانست و خالی از مولویت نیست اما در میان

شعرا بکعوبت مشهور است و درین باب چیزی گفته است **بیت**

کعب انوار بهر خانه ره پرتو انداخت ○ در آن خانه و دیوار زهم می‌ریزد ○

کعب

کعب انوار کس ان مرد سمارند ولی ○ کوه را بر تو انوار زهم می‌ریزد ○

حاجی و طوف حرم ما و سر کوی دوست ○ کعبه کجا پاکی کعبه ما کوی دوست ○

زمین ز آن شوخ بد خو میکند پرزد ○ غلام او منم او میکند پرزد ○

حیاتی پدرش بنیابت قضات قیام می‌نماید اما او در این کار

دخل نکرده خوش نویس و نقش شد این مطلع از وست **بیت**

شده چاک از غمت ای سیم تن پیراهن جانم ○ نمیدارد رهنوز اندوه تو

دست از گریبانم **ادهم شکر** از جمله شعرای مشهور است و جمیع

اقسام شعر میگوید این مطلع از وست **بیت** دی گذشت از

نظر آن چشم سیاه عجبی ○ او نگاه عجبی کرد و من آه عجبی ○ تا بنده آن

شاه بتان لشکر دلها گیرد ○ باز شاه عجبی هست و سپاه عجبی ○

قابی در اصل از سبزوار است و اکنون در شهر قزوین است از

در نهایت فقر و مسکنت اوقات میگذراند این مطلع از وست

یار به جور منم عاشق زار عجبی ○ حال زار عجبی دارم و یار عجبی ○ میکند

بیت نیز از وست ازقدم خم شده وچهره زرد م از او ○ میکند حلقه زر
گوش گذار عجمی ○ ای زرد دل ریش از کی طلبیم ○ کی روم زکه این
درد سلاح الطبیم ذهنی نقاش از جمله خوش طبعان ولوندان شهر تبریز است
و سر حلقه ارباب سوز ودرد و ذهن صافی وسلیم دارد و در بیت بیت
بعد از وفات هر قلم اگر ز ان ماه ○ سرلشته نامه است ز در دستان ما ○
فضولی بغدادی از دار السلام بغداد است و از ان شهر شعر گوی
بهتر از ان نیامده بهر سه زبان هم ترکی و هم عربی و فارسی شعر میگفت
و اکثر اشعارش در منقبت ائمه دین صلوات الله وسلام علیهم اجمعین
این مطلع از قصیده اوست بیت برانیم کز دلبران برکنیم دل ○
نه سهلست کار چنین زر سهل ○ این مطلع ترکی نیز از اوست
ای مصور یار تمثالینه صورت بر مدک ○ زلف یوز حلقنگ ویلی
تاب طاقت بر مدک عبدالله شهابی در اصل از مملکت قزوین است
و از سادات سیفیه است اما چون فقیرش بغایت قابل افتاده

برانوز

به اندک جد و جهدی در فنون فضایل مثل خط دانی و شعر و معما ترقی کرد
و در خوش طبعی مشهور گشته این مطلع از وست بیت شراب عشق عجب بوز نشئه یی بجان خمار آورده ○
شیخ شهاب الدین علی شیخ شهاب الدین علی از شیخ زادهای ری است و از فضایل بهره
تمام دارد این مطلع از وست بیت با من سخن چگونه ای تنگ دهان نیست ○
گویا دهان تنگ ترا جای سخن نیست شوکتی از شعرای ماوراء النهر است در
علم ادوار از وحیدهای زمان است در اوایل در خدمت یکی از سلاطین
اوزبک می بود در آخر در خراسان کشته گشت واین مطلع از وست
بیت گه در پیش صبا زان گل رعنا کردم ○ بعد در دل گره غنچه صفت واکردم ○
مولانا یار علی طبیب
مرهم مهجوران تو بجز چه بود ما ○ از کم چون جان تو بجز چه بود
اصفی از طهرانست در اوایل به شیراز رفته مدتها در آنجا باکتساب
فضایل مشغول چون بعضی اوقات خود را در آنجا به اشتغال ذکر طب
صرف میکرد بنابرین طبیب مقرر شد اکنون صفحات ابدان مردم
متوالی ساخته این مطلع از وست بیت ای دل رو غمی عشق ز برروانه بیاموز

جان دادن ازان عاشق دیوانه بیاموز مولانا کاتبی از جمله خوش طبعان و
نادره گویان یزد است اکثر اشعار او در غایت سوز و درد است این دو مطلع
ازو مطلع اول است بیت ای گل که چنینی در بغلت تنگ گرفته ۵ کز خون
دلت پیرهنت رنگ گرفته است ۵ چون مه چارده در گوشه نشین ابدیم ۵
نگران بود بجای دگر تماشا دیدم فانی تبریزی از محتشمان شهر مذکور است
و پیوسته با جوانان ساده معاشرت می‌نمود گویند کثرت اموال او
بمرتبه بود که یک خزینه از ارکان تبریز به رئیس یوسف اصفهانی بقرض
داد و دران ولا امیر یوسف مذکور نقد جان بقابض ارواح سپرد
و فانی از شنیدن این خبر حیات باقی را وداع گفت این مطلع ازوست
بیت شب ای همدم که بشنی آن پری افسانه بگفتی ۵ چه میشد گر ز او
حال من دیوانه میگفتی ۵ گرا میخواستی کز مهربانی یار بفریبی ۵
که گاه از سوزش شمع و گه از پروانه میگفتی پناهی دارا از جمله
اغنیای انجا بود و آخر بواسطه شومی مال ریاضت بسیار کشید یا مال

حوادث

حوادث شد ازان ولایت نشو عزیمت هرات ازو بعید بلند دین
مطلع ازوست بیت یا رب بسوز سینه پاکان که آه ما ۵ جایی
رسان که پاک بسوزد گناه ما مولانا مراد از قزوین است بسیار
متعرض و پاک بود و بگفتن آهی مبادرت مینمود که اورا زبان
لایق این کتابت نیست در ذکر سایر شعرا شریف محمد از جمله خوش
طبعان طهرانست و در تحصیل امید که موفق باشد و در شعر
هم طبعش خوبست و تخلص او جبریست این مطلع ازوست بیت
ماه من تا علم حسن برافراخته ۵ خوبرویان همه سلاطین بزنشین ساخته ۵
سیاهبه شهید در تقلید خوبست و در ترزیق جان ماهر است
در صد بیت یک بیت که گویند و میگویند که من گفته ام ولیکن در
این معنی باور ندارم این مطلع ازوست بیت دل بصد پاره
ماه در غم گل پیرهنت ۵ گریه تلخ من از خنده شیرین سخنت ۵
[illegible] قمی از شعرای زمان سلطان یعقوب است

و شعرش روان و مرغوبست این مطلع از وست بیت گفتی بداغ هجر تو را نیست
جگر ۵ صد داغ بر دلست ملا این یکی دیگر مولانا جزوی از دار الملک
قم است مرد بی تعین و بی تکلف است اما در شعر خصوصا در غزل معانی
عاشقانه و شاعرانه دارد این مطلع اوست بیت عاشق و بدنام اگر گشتم
دلم باری خوش است ۵ عاشقی بدنامی دارد ولی کاری خوش است
قدیمی نقاش اصل او از گیلانست مصور خوبست و در شاعری کم
از دیگران مخصوصا نمیدانند این دو بیت از وست بیت دیده ام
رود لعل از شوق شده جای عجب ۵ تیغ نمود دست ملا باز بلای عجب
چاره در عشق تو جان دادنم از درد و غمت ۵ طرفه دردیست دلم را
و دوای عجب شفقی بغدادی در خدمت مولانا لسانی می بود بلکه مولانا
بجای فرزندی بود بخدمت اصحاب شعر بسیار رسیده و در قواعد
شعر وقوفی دارد و اوقات بتقوی و طهارت میگذراند در جواب
غزل شیخ کمال خجندی مطلعی از آن گفته بیت سرو دیوانه شده

از هوس

از هوس بالایش ۵ میدود آب که زنجیر نهد در پایش ۵ و این غزل از وست
بیت گر کند در نظرم جلوه قد رعنایش ۵ سر نهد مردمک دیده من در پایش ۵
سرو پیش قد او لاف زد از رعنائی ۵ باز آمد بچمن تا بکند از جایش ۵
سنبل آشفته شده و چمن از طره او ۵ آتش افتاده بگل از رخ گلرنگ آرایش ۵
دل دیوانه که آشفته آن زلف سیاست ۵ باز رون کی نهد از سلسله سودایش ۵
بهتر از عمر عزیزست و عزیزش دارم ۵ هر بلایی که بمن میرسد از بالایش ۵
شاخ گل ساعدی و داغ ترا دید که بار ۵ گلی افروخته سر تا بقدم اعضایش ۵
شفقی دل بکسی داده امروز که او ۵ بکشد زار و از کس نبود پروایش ۵
اگر از بزم حریفان گذرد آن بت باک سر خیزد ۵ بهر جا رو نهد لب تشنه از خاک سر خیزد ۵
ز آن ساعت که بر عارض بگذرد زلف بر چین او ۵ چه زلف خود ز رشکش
ساعتی صبر دگر چین او جانبی تبریزی گل کاریست و اوقات از زمین
کسب میگذراند این مطلع از وست بیت شمع سان روشن من از
ز آتش دل کرده ام ۵ تا ببزم آن پری یک لحظه منزل کرده ام

غزلی به ابریشم فروشی اوقات میگذرانند ظرفا او را میمون شعرا
گفته اند ازین معنی رویی بدی دارد هر چند سعی کردند که ازین معنی
درگذرند صورت نبست این مطلع از جمله اشعار اوست بیت
طفل اشک از بیقراری میکند میل کناره ٭ بر کند رم تا نمی آید نمیگیرد قرار ٭
طفلی از مملوکان پادشاه جهان پناه است اوقات به بنایی میگذرانند
این مطلع از اوست بیت در باغ ناشکفته نه این غنچه گل است ٭ بر چوب
کرده گل سر خونین بلبل است قوسی تبریزی تخلص او از کسبی خبر میدهد
چون عاملیت ورق فروشی گاه غلط میکند و این مطلع از اوست بیت
ننا شد غنچه ای لاله هر سو نو بهار انجا ٭ دل پر خون ز خاک افتاده بیرون خاک را نجا ٭
نوری تبریزی نوعی تبریزی در تابستان سقایی میکند و در زمستان نخل
فروشی و اشعار بسیار دارد مردم شهر با او خوشی دارند این مطلع
از اوست بیت چنین کز بهر قتلم تیغ کین آن تند خو بسته ٭ سرم را زود خوار
دید بر فتراک او بسته ٭ ناجی تبریزی برادر قوسی مذکور است قصیده بسیار
گفته

بسیار گفته در شعر هیچکس را قبول ندارد اما هیچکس هم او را قبول ندارد
بهر حال این مطلع از اوست بیت ای خوشی آن شب که در بار جام بیهوشی دهد ٭
تا ز مستی یکنفسی یار از فراموشی دهد ٭ مولانا عاشقی از ارزنه است که قریه ایست
از ولایت خراسان و ارزنه در میانه خراسان و سیستان واقعست
شاعر پاکیزه گوی است و در اوداز نقشها می بندد و صورت خوب دارد
و بزیارت بیت الله الحرام مشرف گردیده و بسیار فقیر و کم سخن واقع است
دیوان غزل تمام کرده و قصاید خوب دارد و این ابیات از اوست
بیت نمی گویی بفریاد اسیران فریاد ٭ نه ای داد دلها چون کنم از دست تو داد ٭
بسم از رشک که پرسند رقیبان دستت ٭ وا داد از دست تو فردا رقیبان فریاد ٭
منکه افتاده ام از پا بر هست دستم گیر ٭ دست او گیر که در راه تو از پا افتاده ٭
نیست کس را در غم هجرت بگرفتاری من ٭ کس چو من در غم هجر تو گرفتار مباد ٭
عاشق سوخت دلم آه چه سازم چکنم ٭ چکنم آه چه سازم که دلم رفت بباد ٭
بغم تو سر کار است بلای غریبی ٭ که بلای غریبی فتاده جای غریبی ٭

چو دلبری که بیک غمزه می‌برد دل و دین ۞ غریب عشوه‌گری شوخ دلربای عجبی ۞
ستمگری است جفا پیشه فتنه‌انگیز جفاجو ۞ من از بلای صنمی می‌کشم جفای غضبی ۞
بلاست درد و غم عاشق علاج ندارم ۞ که هست کعبه کوی نگار هوای عجبی ۞
در جواب این غزل مولانا جامی که گفته ۞ از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها ۞
هر دم شکفته بر رخم زان خار گلزارها ۞ غزلی گفته و این بیت از آنجاست ۞
گفتی بباغ ارم گذر نشنیده مرغان زارها ۞ از شوق با آواز تو سر کرده از دل نالها ۞
این رباعی هم از وی است رباعی افسوس که از سوز نهان نتوان گفت ۞
یک شمه از آن کام و زبان نتوان گفت ۞ درد دل من توان گفت که
گویند زبان درد ۞ فریاد از آن درد که آن نتوان گفت مولانا درویشی
از تربت خراسان است تخلص او اطوار او نزدیک است و در طبع علم اندک
شعر کرده که مثل این ابیات میگوید بیت تا از رخ چو ماه تو کشود نقاب را ۞
تاب نماند پیش رخت آفتاب را ۞ مولانا فغانی اصفهانیست در جمیع فن
اندک وقوفی دارد بسیار لاابالی و هرزه‌گوست این مقطع از وی است
بیت احتیاط یار باید در مقام کشتنم ۞ طاقتی بار رسم وفا همین باشد ۞

مولانا

صابری قاضی‌زاده عراق است و خود نزدیک بدان امر خطیر قیام داشت اما درین
ولا ترک آن کرده خود را در زمره شعرا داخل ساخته این ضعیف بیت از
آن است بیت خوش آنکه بر سر کویت گذر توانم کرد ۞ در آن گذر
بحالت نظر تو ام کرد ۞ حاصلم درد و ملالت از دل به حاصل خویش ۞ با کی
گویم من دل سوخته درد دل خویش مولانا داعی از شعرای غیر مشهور اصفهانست
مردی به تعیین و چه بیان طور است این مطلع از وی است بیت
کریم که دل ز عشق بتان خم کند کسی ۞ طالع اگر مدد نکند چون کند کسی ۞
دواعی از ولایت خراسانست این مطلع از وی است بیت
تا زلف دوتای تو بلای دل ما شد ۞ سودای دل ما که یکی بود دو تا شد ۞
طاهری زارابری مولانا امید است این مطلع از وی است بیت
آنکه رفت از سر کوی تو باز آرم هم ۞ و آنکه برد از تو بدل حسرت دیدار هم ۞
جو جو نزادی از نسب بخمر باغ اوقات میگذراند اکثر مطلع از وی است بیت
عاشق تر کرم ادخشی که زیر سر نهاد ۞ سوخت چند آنکه آخر سر بخاکستر نهاد ۞

صافی فردی در شعر عمری خود سلوکم از شعرا ان نمی بخشد اما این مطلع ازوست بیت
عاقبت دل کشته عشق بتان خواهد شدن ۞ آنچه بهبود است آخر آنچنان خواهد شدن ۞
وفائی سبزواریست و از تاریخ وقوف دارد و این بیت ازوست بیت
شد کاش چشم ز غمت بحر پر آب ۞ سرگشته در دو دیده من همچو حباب ۞
حفائی استرآبادیست مردی عاشق پیشه و شب گرد بود روزی
رقیبی باو رسید بسیار عربده با یکدیگر کردند و هردو کارد و تیغ بر یکدیگر
کشیدند و بزخم همدیگر از پای در آمدند مضمون این بیت بیت
بکشند تیغ تیز و بکشند یکدگر را ۞ ز سر تمام عالم ببرید ار در سر را ۞
نه محرمی که بگوید بیار حال ما را ۞ نه همدمی که ز خاطر برد ملال ما را ۞
فردی تبریزیست تمکت علاقه بندی مشغول بود و در شعر خالی نبود آخر
جذبه باو رسیده ترک علایق دنیوی کرده سر و پای برهنه میگشت
این مطلع ازوست بیت بهار خط تو دیوانه ام بدین سان کرده ۞
سیه بهار دماغ مرا پریشان کرده ۞ عشقی تبریزی معمای کنایه نویس
بود و گاهی شعر میگوید و این مطلع ازوست بیت جز خیال

دهنت

جز خیال دهنت هیچ نیاید بنظر ۞ دهن تنگ تو دریغا خیالیست مگر ۞
عزیزی فردی در تبریز تمکت بوستی در راه اوقات میکند را ندید این
مطلع ازوست بیت غریب مردم و از من نکرد یاد کسی ۞ بیکسی و
غریبی چو من مباد کسی ۞ میروم تا رو براه آنکه رعنا نهم ۞ هر کجا
او پا نهد من سر بجای پا نهم ۞ گلشنی شستری در تبریز بوکالت و نیابت
قضات مشغول این مطلع ازوست بیت فزون ز عرش برین
قدر رفعت تو ۞ بر آسمان زده صد طعنه آستانه تو ۞ فصیحی تبریزی در شهر
مذکور تکمه بندی مشغول این بیت ازوست بیت ای دلم از غم عشق
تو ز هر غم فارغ ۞ منم و عالم غم در همه عالم فارغ ۞ صادقی تبریزی اردو
ظریف علم و عاشق پیشه بود این مطلع ازوست بیت از جان تنگ آمدم
بهلول مجنونم برید ۞ خانه تاریکست دلم بهار بیرونم برید ۞ خواجه زین الدین
بفصاحت و ملاحت شده شهرت و حسن خوانش رفتار و شیرینی
گفتار آشوب دهر و حافظ کلام هم هست و این مطلع ازوست

میروم از کوی جانان با دل افگار خویش ۰ زانکه بر شد دامنم از دیدهٔ خونبار خویش ۰

حیدری تبریزی از شعرای تبریز است که پیدا شده است طبعش در شعر خوب است
این مطلع از وست بیت چه تیر از دل کشم با تیر اندر دل برون آید ۰
چه شخص گز پی تعظیم بمهمان برون آید فخری عراقی بسخن پر مشهور است
این مطلع از وست بیت در نظر کان شب مه پاره بر من جلوه گر بود ۰ حالی
هرگز چنان آشفته و درهم نبود حیدر کور تبریزیست و در میدان اسپان
شهر حرفه میکند در شعر و شاعری خسرو و جامی از غایت خوبیش
بخاطر نمی آورد این مطلع از وست بیت ساد نیستی بر دل
عشقت خاک ره آن ساده ۰ برقص آورد چون ذره شهسواران ۰
ایتی از اوقات سال بمکتب داری میگذرانید و خط نستعلیق
خوب می نوشت این مطلع از وست بیت میان ما و سگ یار فرق
بسیار است ۰ چرا که ما سگ اوییم و او سگ یار است نازکی تبریزی
اوقات بتاج دوزی میگذرانید این مطلع از وست بیت عمریست
کز عاشق رخ بتانم ۰ سودا زدهٔ زلف بتان از دل و جانم ۰

صفحه
سلامی نقاش است که بنقاشی اوقات میگذرانید و از بسیاری
مداومت افیون نزدیک است که جان بنقاشان ارواح دهد
این مطلع از وست بیت از آن صد پاره شد دل تا که عشق بر این جانم ۰
در باغ غمهای هجران هر زمان دست و گریبانم غزالی تبریزی بطباخی اوقات
میگذرانند این مطلع از وست بیت بی گل روی تو نرگس چشم تر دارد ۰
بسی ۰ غنچه بی لعل لبت خون در جگر دارد بسی میر سید استاد نگلتو
در حست دریست این مطلع از وست بیت بقتلم دیر می آید ندانم
معصود چیست ۰ ندارد التفاتی با فقیران کاش می دیدش حزنی تبریزی
از جمله شعرای غیر مشهور است این مطلع از وست بیت یکشب بدان
نگار چو زلف دوتای خویش ۰ سازد بهر دل شده را مبتلای خویش ۰
نقاش تبریزی بوری هر دو لوند می کشی بود و بهر شاعری که میدید میگفت تو معلوم
و شعر تو نیز معلوم در تبریز فوت شد این مطلع از وست بیت
بنیی که بینی نظر شمع روی یار ندارم ۰ ب ان شعله آتش درون قرار ندارم ۰

جونی همدانی حافظ است اوقات بمکتب داری میگذراند و اشعار خوب دارد
این مطلع از وست بیت نه تنها ابر نیسان بر زمین دلتنگ میگرید ه
بر درد دل بی‌حاصل من سنگ میگرید ذهنی از شعرای سمرقند است اما در
ترتر نزعی باشد این مطلع از وست بیت دلا یکدم اگر با یار بنشینی و برخیزی ه
میان خون چو من بسیار بنشینی و برخیزی محزونی همدانیست در علم سیاق
دقوفی دارد این مطلع از وست بیت چون شمع ز آتش دل ه سوزی
گرفته در من ه صد چاک در گریبانم از آنکه بدامن متینی از
در شاعری طبعش خالی از لطف نیست این مطلع از وست بیت
هم بیش خدنگ دلربایش چون نشان مانده ه وجودم گشته خاک استخوانهایم در میان مانده
یاری برزای مرد عامیست و اوقات بخورده فروشی میگذراند این مطلع
از وست بیت نه تنها دیده از نظاره روی نکو بستم ه چو رفتی
از نظر چشم از همه عالم فروبستم عشقی همدانی همدانیست گاه از وبیتی
سر میزند اما بخود اعتقاد بسیار دارد این بیت از وست بیت مشتاق

بجام

مشتاق بجانم ملیحی نفسی بود ه ای بخت بیا همدم ما ساز کسی را ه
مولانا جامی از همدانست و بدیهه گوئی را شعار خود ساخته است
این مطلع از وست بیت سر و جان داد از هوای قامت جانان بر دوش ه
زان سبب فریاد میدارند مرغان بر سرش طایری مشهدیست و طالب
علم است و در شعر طبع پاکیزه دارد این مطلع از وست بیت
انگشت بهر عشق چه برابروان نهم ه تیری برای کشتن من در کمان نهم ه
همدمی همدانیست و مرد لاابالی و بی قید بود و از بی قیدی
اکثر اوقات در شرابخانها بسر میبرد این مطلع از وست بیت
ورش ای دل دیوانه بدان مست رسیدی ادمیت و تو دیوانه
چه گفتی چه شنیدی بیت یک ره به غلط میل بکف تا نه من کن ه بنشین
نفسی گوش بافسانه من کن زلالی هروی در صاحب حسنی شاعر شده و
شعر اشعر او را سعد میکردند لاجرم چون رشتهٔ شعرش سر زد دیگر
از شعر دم نزد آخر بامال استخفاف شد و بخفا در اقدام نمود

این مطلع ازوست بیت بشنو این نکتهٔ سنجیده ز غمخوردهٔ عشق ۵ که به از
زندهٔ بی عشق بود مردهٔ عشق نجاتی بربری نقاش و لاجورد شوئی اوقات
میگذرانند و این مطلع ازوست بیت عکس رخسار آن پری رو تا در آب انداخته ۵
از خجالت آب شد در اضطراب انداخته محمدامین دبیر از نشئهٔ عشق حسینی گدائی
یافته این مطلع ازوست بیت آه کرم از دل دمادم میکشم ۵ آه اگر
در خانه افتد آتشم رسوائی همدانیست برادر مولانا انواری
مدتی اوقات بکتابت میگذرانید و بکبر رسوائی عالم شده قلندری
اختیار کرد این رباعی ازوست رباعی سودائی ازین دامکه پر شوب ۵
بگذر که نه زشت ماند آنجا و نه خوب ۵ از حلقه زدن بر در و بام جهان ۵
مقصود مجو و آهن سرد مکوب ناطق تبریزی عاشق پیشه و لوند است
این مطلع ازوست بیت بکشی خنجر که جان بهر تو ای جهان دارم ۵
تو خنجر در میان داری و من جان در میان دارم عتیقی تبریزیست
مرد فقیر و محب اهل فضیلت چنانچه فرض میکنند و حرف این طایفه
میکنند

میکنند و این چند مطلع ازوست بیت با عدم زنو بس و لع آشتی باشند ۵
گواه عاشق صادق در آستین باشد ۵ عاشق باید نه کار من بسامان است ۵
ای قلندر بچه درویش و درویش نشسته ۵ در سجده گه کنشتی ۵ می از سجود ماند
و ماند تا قیامت ۵ سر در سجود مالا دفائی مشهدیست بسیار حرکتی
و بد طهارت و دایم الخمر بود این مطلع ازوست بیت
رمضان خوش است ایمه کرامی بیند ابله ۵ به سرایت ایم بهانه گدائله ۵
مقصودی کاشی از آدمی زادهای شهر مذکور است و در علم و سیاق
وقوفی دارد این مطلع ازوست بیت چون شد سرم بتیغ جدائی
زتن جدا ۵ سر به تو خون گرفت جدا و بدن جدا ۵ صبا دارد تحف
چوکان زلف عنبر افشانش ۵ ببازی میزند هر لحظه بر گوی زنخدانش ۵
جای سنگش بر تنم پیراهن نیلوفریست ۵ گرد کلخن بر سر آن جامه خاکستریست ۵
خاکی تبریزی بکتابت اوقات میگذرانید این مطلع ازوست بیت
منکه حیران رخت با چشم گریان مانده ام ۵ چشم خون بردارم از روی تو حیران مانده ام ۵

سابقی هراتی از شهر هراتست بسیار مرد فقیر و دردمند این مطلع ازوست
بیت آه ازخیل بتان دلبر من آه بلائیست ٥ در عشق مزن طعنه در دلخواه
بلائیست غیرتی تبرائی از شعرا بالیست و مفتنی و بیباک و لوند با مردم
نزاع میکند این مطلع ازوست بیت چون غنچه اهل دل همه در خون نشسته اند ٥
نظاره کن در تنگ دلان چون نشسته اند بیکسی سمنانی بکرباس فروشی
اوقات میگذرانید این مطلع ازوست بیت زسبزه گلرخ من
برسمی نقاب کشیده ٥ زمشک ناب عجایب خطی برآن کشیده حافظی
سمنانی بتجارت در عالم سرگردانست و در شعر بدنیست این مطلع ازوست
بیت زلفت شب سیاه و رخت روز روشن است ٥ القصه زلف و
روی تو روز و شب منست مولانا مرزائی از شهر ساوه است و معیشت
او از بنائی پیدا میکند این مطلع ازوست بیت ملامتست نبینی
ملو کر بی خبر الست این ٥ که مست عالم عشقم دعالم دگر است این ٥
ادائی ازبکار است از بخارا است و شاعریست که نو پیدا شده اند این

این

این مطلع ازوست بیت کاکل مشکفشان بر قد نخل آسائی تو ٥ همچو
زاغیست که بر سرو لب جو ماوا ... حقیری همدانی از شعرای همدانست
این مطلع ازوست بیت خاک پائیست که در دیده چشمست ما را که در آن ٥
بر مثال شیشه ساعت دل ریگ روان فتحی همدانی از همدانست
این مطلع ازوست بیت در شب هجران چراغم غیر شمع آه نیست ٥
انجم از بخت سیاهم گاه هست و گاه نیست عشقی همدانی از شعرای غیر مشهور
این مطلع ازوست بیت پرسند جهان زقصه ماه تمام تو ٥ خوبی
چنانکه ماه فلک شد غلام تو عبدالی رشتی از رشت است این مطلع
ازوست بیت بو هر برگ گلی گز گلستان جمع افکنده ٥ بلبلان را
آتش اندر خانمان جمع افکند فتحی قزوینی بد باغی اوقات صرف میکند
و گاهی شعر میگوید این مطلع ازوست بیت وز راحلم ناله زار از رفتن
جان است ٥ از یار جدا هستم این ناله از آن است قانعی قزوینیست
و بحکاکی مشغول این مطلع ازوست بیت دلم زنالهٔ عشق بتی دگر گرم است

ملا خبرنه و در مشهد این خبر کرم است مولانا بدرمی اصفهانیست در اوایل
جوانی ترک وطن کرد در خدمت بعضی از مردم بود بعد از آن که قناعت
بنوکری داشت شاعر شده بیزدان رفت و میگویند در این گذشته شد
این مطلع از وست بیت از جلوه آن قامت رعنا خبرت نیست ٥
ای بی خبر از عالم بالا خبرت نیست زبیری گیلانی از شعرای لاهیجانست
این مطلع از وست بیت پیشه‌ام عشق بت و روز و شب در این اندیشه‌ام
برنمیگردم از این اندیشه عاشق پیشه‌ام برمی دردی بصنعت کفشدوزی
منقولست این مطلع از وست بیت غم آن نازنین دارم که دل بردست
دین از من ٥ نمیدانم چه میخواهد غم آن نازنین از من شهیدی شیرازی مولویتی
دارد اما نه چندانکه بکار آید این بیت از وست بیت باز آن
شوخ موزون چه قیامت برخاست ٥ وه چه قد آه چه قامت که قیامت
برخواست حیدری دوزی در مشهد بزرگ میباشد کفش دوزی اوقات میگذرانید
این مطلع از وست بیت منکه چون مجنون دل از جان و جهان برکنده‌ام ٥ پای بر سنگ ملامت
میزنم

میزنم تا زنده‌ام زایلی از سبزوار است و در هرات بصنعت آهنگری
منقول بود این مطلع از وست بیت انکه چو لعل لبش موج روان
منست ٥ حقه یاقوت او چو هر جان منست عشقی در گزینی بمکتب
داری منقول بود این مطلع از وست بیت هر که او عاشق نشد پامالست ٥
بر سر کوی عشق پامالست جنونی گیلانی دیوانه وش بود و از جاده دل
افیون بسیار از دایره بیرون رفته این مطلع از وست بیت
باده لعل تو و حاصل میخانه یکیست ٥ راحت جان دو جهان و دل دیوانه یکیست ٥
ندائی از شهر یزد است بشرف بیت الله الحرام مشرف شده این مطلع
از وست بیت من شمع جانگدازم تو صبح دل کشایی ٥ سوزم گرت نه
بینم میرم چو رخ نمایی حیاتی اصفهانی از جمله نادره گویان و اعجوبه زمانست
این مطلع از وست بیت ملکی حور وشی در قبر من از بهر سؤال آمده ٥
چو بیند کشته عشقم رحمش در خیال آید ٥ از برای خاطر دنیا مکن با کس نزاع ٥
خشتها را بین نهاده رو برو بهر نزاع شاه علی مولانا شاه علی زین الدین سلطان

نام دارد که خدا زاده قصبهٔ طهرانست من درین حیرانم که این تخلص نا ملایم
با این اسم و لقب چطور جمع میشود بدین تخلص شعر گفتن چه ضرورست بهمه
حال این بیت از وست **بیت** نگارم چو آید بغارت جان ۞
کشد طرف دامان خرامان خرامان ۞ نگه کل کند مرغ دل را مقید ۞
ز مژگان زند نیشتر بر رگ جان **خمور رازی** از ولایت ری است
بی تعین مردیست این رباعی از وست **رباعی** ای درد تو سرمایهٔ درمان
کسی وی جمع ز تو دل پریشان کسی ۞ فریاد ز دست تو که از سنگدلی ۞
یکدم نکنی گوش بافغان کسی **حیدر رازی** در قصبهٔ طهرانست بعطاری منقولست
این بیت از وست **بیت** گر رسد هر دم جفا زان یار خوش می آیدم ۞
هرچه از خوبان رسد بسیار خوش می آیدم **لطف طهرانی** پدرش در قصبهٔ
مذکور بصرافی منقول بود این مطلع از وست **بیت** آه کز دیدن او
گریه بر آورد مرا ۞ آخر این گریه بلایی بسر آورد مرا ۞ **عطائی سبزواری**
مرد فقیر و گوشه نشین بود ترک دنیا کرده بعبادت صرف میکرد

و از مردم

و از مردم چیزی قبول نمیکرد و شعر او اکثر در منقبت بود ترجیع را برای
ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم گفته بود مشهورست این بیت
از ان ترجیع است **بیت** یا مظهر العجائب عنا نالنا علی ۞ ادعوک کل هم
و غم سینجلی **خیالی کاشی** در شعر طبعش بلند بود چنانکه میگویست جواب خسته بکوی
اما با تمام آن توفیق نیافت این مطلع از وست **بیت** ملاء ای
خضر فرهیم بحیات جاودانی ۞ من و خاک آستانش تو و آب زندگانی ۞
مجیر رازی خط را خوب مینوشت و واعظ خوش خوانی بود و گاه گاهی در اثنای
وعظ شعر خوب میخواند و دعاها میکرد و موجب لذت مردم میشد این
بیت از وست **بیت** سر دهان او بما چشم ز بهانه ۞ گفتا
ز بهانه کی کس چه چشم ز بهانه ۞ **مولانا مجلد** از ولایت خراسانست بمجلدی
دعا نقل میکند راند این مطلع از وست **بیت** هر که کو خشم برخی در روش میکنی
لب میگزی و جان مرا ریش میکنی **مولانا جامی** سمرقندی از شعرای غیر مشهور
ماوراء النهر است این مطلع از وست **بیت** بر لبش ام از فغان من بنا کام آمدست بر لب

برلب آمد جان من تا بر لب بام آمدی *عاکف* او نیز سمرقندیست
این مطلع از وست بیت گر گذارند ره در کوی تو مسکن سازم ۵ شعله
آتش خود بر همه روشن سازم *فروغی* شیرازیست مردی بی تعین بود
این مطلع از وست بیت بجانم از غم هجر تو ای جهان آشوب ۵ بوصلم
شادمان کن وگرنه خواهم داد جان امشب *شرطی* از قزوینست و بتجارت
مشغولست این مطلع از وست بیت ابروکمان من که بکین میکشد مرا ۵
قربان او شوم که چنین میکشد مرا *منظری* از ولایت ماوراءالنهر است
این مطلع از وست بیت آن خال که بر لعل لب زهرچشی ست ۵ مهریست
بر ملک دو جهان زیر نگین است *سجودی* از جمله شعرای تنگ سمرقند است
این مطلع از وست بیت چو نمائی ماه من رخ پرده پنهان میشوی ۵ میکنی
لطف و همان ساعت پشیمان میشوی ۵ هزار گونه بلا از تو در دلست مرا ۵
هنوز دل بهوای تو مایلست مرا *ضیائی* از جمله درویشان بلخ این
مطلع از وست بیت وه که دلم کباب شد ز آتش بیوفائیت ۵ سوخت مرا
بهر کیر

بهرکسی که رسد آشناست *واصلی* او هم از شعرای بخاراست این مطلع از
اوست بیت این گرد باد نیست بگرد دیار تو ۵ سرگشته ایست رقص کنان
در هوای تو *شمس شروانی* سراج اوقات میکند این مطلع از وست
بیت هر فنی را ز غبار تست باغی یاد بستی ۵ بدین خواری که من افتاده ام اعتبار بستی ۵
ولهی هم از شعرای توران است و از آنجا بشروان افتاده عاشق
سلطان خلیل پادشاه شد و در عاشقی زحمت بسیار کشید تا متوجه
عالم عقبی گردید این چند مطلع از وست بیت تا حلقهٔ گیسوی تو از دست نگرفتیم ۵
در سلسلهٔ عشق قراری نگرفتیم ۵ اگر مانع نگشتی دیده از نظاره رویت ۵
سرم در سجده بودی تا قیامت پیش ابرویت ۵ باکس ز جور یار حکایت
نمیکنم ۵ صد شکر میکنم و شکایت نمیکنم *واصلی* تبریزیست و از ابریشم
فروشان شهر مذکور است در آخر تاجر شد و در جوانی فوت شد این
مطلع از وست بیت مشکلی هست ز سر دهنت در دل ما ۵ تا نگوئی
سخن حل نشود مشکل ما *کرامی بغدادی* مرد فقیر بی تعین بود این مطلع از وست

بیت: با من آن سرو سیمبر چه کند ○ با رقیبان رسند دگر چه کند بحران اندجانی
اندجانیه از قصبات ماوراءالنهر است و مولانا مذکور شاعر مشهور بود
این مطلع از وست بیت: بر رخ خسته کرد ملامت بسر ملا ○ نبود عجب
اگر نشناسد کسی ملا بیانی بحرانی از ولایت سبزوار است و این مطلع از وست
بیت: بمسجد روم از فراق دلبر خویش ○ بهانه سجده کنم بر زمین نهم سر خویش ○
نظری قمی: قصه خوان و شاعر بود این مطلع از وست بیت: ای از وصلت
تو جنتی پر شیشه است ○ هم شاعر ظریف و هم قصه خوان کامل عزتی ترشیزی
شهر مذکور است مرد فقیر درویش در بیچه گوی و چوکان مولانا عارفی
مثنوی گفته این چند بیت در صفت حسن گفته بیت: افروخته همچو
سرو قامت ○ وز هر طرفی از دو قیامت ○ از کاکل آن مه دلفروز ○
درهم شده عاشق سینه سوز ○ برهم زده کاکل مرصع ○ بر چهره مه نمکند
برقع ○ از برتو افتاده روی خویش ○ ریزان شده رشتهای موی خویش ○ چوگان
در زلف دل آن جفاجو ○ هر سو دل ربود چون گوی ○ چشمش بکرشمه برده دلها ○
هر گوشه

هر گوشه از و هزار غوغا ○ هر سوی که یک نگاه میکرد ○ صد عاشق خسته آه میکرد ○
لعل لبش آب زندگانی ○ گفتار حیات جاودانی ○ بر گرد لبش خط چو ریحان ○
خضر است و کنار آب حیوان ○ خطی که دمیده گرد رخسار ○ مانند بنفشه است
و گلزار ○ تا بر گل تازه مشک تر ریخت ○ صد فتنه ز هر طرف برانگیخت ○
آن گوی زنخ کسی که دیده ○ چون گوی رخش بیار رسیده ○
صد ره به کوی آن زنخدان ○ گشته همه بدر گشته چوگان ○
جاروبچی هروی: مرد عاشق پیشه بود اما عاشق او نه بر صورت خوب بود
بلکه هر کسی که حاکم بود او عاشق او بود چنانچه در قندهار که بود عاشق
با بر میرزا بود باشاه مذکور در سن پنجاه سالگی بود و گویند با وجود
پیری بیه قیافه هم بود و او مولانای مذکور رساله بدین واسطه ابدای
طبع کرده با وجود آن نسبه شعر چون بهرات آمد عاشق درویش خان
شد و بعد از وی هر کسی که حاکم بود ایشان را عاشق بود در جواب
آن غزل فغانی که بیت: چون بار از کوی تو برخاستیم رفتیم ○ گرد از دل بدنامان رفتیم و رفتیم ○

جاروبیم و بسته کمر از پی خدمت ٥ هر شام و سحر خاک درت رفتیم و رفتیم ٥
ترزیقی از یار احمد است و بتاج دوزی مشغول بود این مطلع از وست
بیت بعد از اسیر زلف و خطش تیر نخ نمود ٥ شد چهره و مه یکی که بدا آمده ازان
چه بود خالص تبریزی بود و این مطلع از وست بیت جانا غم تو مایه عیش
نهان ماست ٥ درد تو مونس دل بیخانمان ماست مولانا حجی از زرود
همدان است مرد ظریف و خوش طبع بود و این مطلع از زاده طبع اوست بیت
بطبیب من که گوید مرض نهانیم را ٥ که بعوض او رسد غم نتوانیم دوا ٥
مقصود مولدش از شهر ساوه است این مطلع از وست بیت
پابوس سگان تو نکردیم هوس نیست ٥ دارم هوس اما چکنم دست رسم نیست ٥
خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید ٥ اما چکنم بیکسم و هیچ کسم نیست ٥
مولانا سیفی از ساوه است این مطلع از وست بیت دل قد ترا بلای
جان گفته ٥ بالاتر ازین نمیتوان گفت قراضی از شورای قزوین است
و مرد عامی است و این مطلع از وست بیت مست دلم که از خجستی هزاران غمزه پیدا شده ٥

غمزه

چه غمزه غمزه نرگس چه نرگس نرگس شهلا ٥ مولانا بهار برادر ادائی اصفهانی است
و بشوخی خود بسیار اعتقاد دارد این مطلع از وست بیت خیال بست
ره خون ریز دل تنگ مرا ٥ فغان که میکشد آخر خیال یار مرا ٥
مستی از ولایت ری است وجه تسمیه او گویا بیان واقع بوده ٥
اما این زمان اگر اشیا تخلص کند مناسب است چرا که بسیار مرد فقیر و کم
آزار بود اما نعوذ بالله از گدایی کردن او هرگاه کسی چیزی نداشته باشد
بفاتحه اکتفا میکند و بی کذب بود بهر حال این مقطع از وست بیت مستی
سگ دیوانه آن طرفه غزال است ٥ دیوانه و مستست ندارد خبر از تو ٥
قاضی نعیمی از جابدست و این مطلع از وست بیت به بیکوی دلارای
ابرو کمانی برده ام ٥ جانه او را نمیدانم کمانی برده ام ٥ شده در دامن
چشم امید دست اشکباران ٥ چه بخواه اگر بدامن زور امید واران ٥
مولانا احمد فکری از همدان است اما اکثر اوقات در هرات میباشد
در کسب علوم کوشیده و در بعضی مهارت پیدا کرده و این مطلع از وست

گر یار با جور جفا داشته باشد ۵ داریم رضا آنچه خدا خواسته باشد ۵

غریبی استرابادیست مرد فقیریست این مطلع از وست بیت فریاد

در خون شد دل از خون بر دورم امشب ۵ جان میدهم نیست کسی بر سرم امشب ۵

مولانا ذکری استرابادی یعنی در اوقات میگذراند این مطلع از وست

بیت عید است و هر کسی عیش را در خور است ۵ بر خلق عید و بر من غم عید دیده ام

مولانا فخری اصلش از روستای قزوین است اما در مشهد متولد شده و از

طالب علمان مشهد مشهور است این مطلع از وست بیت بروز هجر محروم

از وصال تو باشم ۵ سری بزانوی غم مانده در خیال تو باشم مولانا مقامی

از شعرای بسیار گوی قزوین است این مطلع از وست بیت بهر جا که آن

جامه گلگون نشسته ۵ ز من کشته بسیار در خون نشسته قدائی تبریزی

از خواجه زادهای مشهد مذکور است این مطلع از وست بیت مردم

از حسرت و آن شوخ بمن رام نشد ۵ جان بناکام شد و حاصل از و کام نشد ۵

تا به بدنامیم از عشق برآمد نامی ۵ هر بلا که نصیب من بدنام نشد ۵

مردود

معروف رمال تبریزیست و در علم رمل مهارت تمام دارد این مطلع از وست

بیت روز رحلم ناله نه از رفتن جان است از یار جدا میشوم این ناله

از آنست ذائقی لاری در تبریز یعنی بجی مشغول بود و این مطلع از وست

هر طرف شوخی هر گوشه بلا انگیز است ۵ تماشا قدمی نه که عجب تبریزیست ۵

رحمی بی تعینی و لا ابالیست و از فسق و فجور اجتناب نمی نماید اما

رحم الهی زیاده از گناه است یقین دارم در جناب اقدس الهی او را

بر این رباعی بخشند رباعی چون تا ... [illegible] ... ۵ بر رندی و بی خبران

عمل سنجیده شد ۵ [illegible] از هم کس گناه ما [illegible] ۵ مارا بمحبت علی بخشیده ۵

این دو مطلع هم از وست بیت داغی ز اشک بر از لعل بدخشان ۵

دارم ۵ گو [illegible] کشته ام لعل بدامان دارم ۵ دل از عشق بیرا

سرشو نومید ۵ شکوفه چمن رحمت است موی سفید ظریفی در تبریز

خورده فروشی میکرد این مطلع از وست بیت نه بگریه رحمت آید

نه بکار به پاره کردن ۵ همه من نمی توانم ز تو هیچ چاره کردن ۵ چو آیستت

این دل بد کربتان نه بندم ٥ منم و دلی و نیزدان بهدار باید کردن آگهی
تربیت بوزن کری منسوبست کاهی بشعر گفتن رغبت می نمودند
این بیت از جمله اشعار اوست بیت بگذشت موسم گل و در فراق یار
گذشت ٥ بگلرخی ننشستیم و نوبهار گذشت غیبی از جمله کاتبان
شیراز است و بسرعت کتابت می نوشت و گاهی بشعر گفتن راغب بود
این مطلع ازوست بیت ای روی دلفروزت عشاق را طبیبست ٥
با ماشین بسر بریکشب هزار شب بیست صفایی یک نفر فرشی
منقول این مطلع ازوست بیت کلا در دیده خوش چندان از آن لبهای میگون
هر خشتی کلا بر سر مثال کاسه خوش نشست ذهنی ترز تریب رستی به سراب بری
معروف بود اما او در شعر خوب بود از این مطلع ازوست بیت
شب بردم بر بام انکه گوش بر روزن نهم ٥ جام بردارم بجای دیده بر روزن نهم
تا برد سویش کبوتر نامه چندان سوده ام ٥ دیده بر بالش که بالش را بخون
آلوده ام باکی علام در شهر هرات بسر ترای مشغول بود و گاهی ازو

نظم سرزد

نظم سر میزد این رباعی ازوست رباعی تیغ اجل آمدم که علم خواهد بود ٥
وان جسم چو موی ناتوان خواهد بود ٥ گر جرم گناه ما بپای بیبری ٥
از کثرت رحمتت چه کم خواهد بود محمود بیگ از ادعیه زادهای شهر تبریزست
و در شعر مسلم اهل انجا است خصوصا در قصیده گوئی این مطلع ازوست بیت
تفکر آن میان هر سو دل صد ناتوان گم شد ٥ دل تنگ بدید آمد دلها در میان گم شد ٥
بر سر کوی تو آیینی دگر خواهم نهاد ٥ با نهی هر جا فغی چاره سر خواهم نهاد ٥
ثنائی شیرازی بعلاقی کذران میکند و در شعر ممتاز بود این رباعی ازوست
بیت گر جان طلبی زتن فدا خواهم کرد ٥ دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد ٥
هرگز بجفا ز تو نگردانم رو یار ٥ هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد ٥
این رباعی هم ازوست بیت جانا همه از تو تند خوئی آید ٥
در خوی تا تو بوی فتنه جوئی آید ٥ گفتی که زمن وفا نیاید هرگز ٥
بالله که از تو هر چه گوئی آید رضایی تبریزی از عراقست کاتب سریع
الکتابه بود چنانچه روزی هزار بیت می نوشت و در شعر شناسی سلیمی

بعد بردم رفته دیگر از وی خبر نشد این مطلع از وست بیت جام
بر کف چشم بر رخ ساقی مانده ام ٥ تا بغفلت نگذرد این عمر باقی مانده ام ٥
مولانا شاطر از ولایت جوین من اعمال خراسان است و بتجارت مشغول است
آخر بسن هجده سال که رسید بمرض آبله فوت گردید این مطلع از وست
بیت شدم بمسجد و دیدم بتی ز دست شدم ٥ بکعبه بردم که آرم که بت پرست
شدم ٥ یکی شبم بکفن برد و در خواب بیدارم هنوز ٥ سالها شد کین سخن
ها بس میدارم هنوز شفیع از جمله شعرای مشهد مقدس است
این مطلع از وست بیت منم از عشق بتی شهرهٔ ایام شده ٥ گوئی
رندی ریزه در عالم و بدنام شده ٥ فغری از جوشقان خراسانست
اما در استراباد نشو و نما یافته این مطلع از وست بیت
بجم اگر نمک محتسب زخم کرد ٥ به اهل میکده آخر نمک حرامی کرد ٥
چو مرغ نیم بسمل بسته ام دل را بفتراک شما ٥ ولی ترسم بخون آلوده گردد دامن پاک شما
مولانا ذهنی مشهدی پسر درویش روغن گر است اما ذهنی مذکور در بلخ
تخلص

تخلص از مشهد مقدس متوجه عراق گردیده هم آنجا فوت شد و اشعار
خوب دارد از جمله این مطلع از وست بیت دیدمش دیروز و
عشق آمد گریبانم گرفت ٥ آتش عشقش بروی شعله در جانم گرفت ٥
هجری کاشانی بشمشیرگری اوقات میگذرانید و شعر بسیار
میگوید و غزلیات او از هفت هزار بیت بیشتر است
این مطلع از وست بیت کسی که لاف وفاداری زند با دلبری چو رود ٥
ز خود بسوی او خواهد نه او سوی او از برای خود مولانا قاری از جمله
درویشان شهر قزوین است و در طلب علم بیقدر گوشه کشیده گاهی
بسوز بتان آتشین رخ آتش در کانون سینه او میزد و گاهی
ماهی با دیده گریان در تابه بریان سرو بالای سینه میکرد و
گاهی سلطان عشق دست تصرف از شهرستان دل او کوتاه کرده
در کنج انزوا میگزید و بشعر اشتغال مینمود بواسطه تحریر عشق و
انفعال خود چرای تخلص میکرد این مطلع از وست بیت

ای زده شمع رخت برم کریبان آتش ٥ دارم از جور رخت بر دل و بر جان آتش ٥

مولانا یمنی در سمنان بشمشیرگری مشغول بود این مطلع از وست

بیت هزار پاره اگر دل بتیغ یار شود ٥ بیار میل دل من یکی هزار شود ٥

مولانا غازی قزوینی در طالب علمی فقیر بست این مطلع از اوست بیت

هزار ناوک از غمزه بر جگر دارم ٥ هنوز از زدنش ناوکی دگر دارم ٥

جهنمی برادر غازی قزوینی است و اطوار او مثل او درست است

و این مطلع از وست بیت چرا نه دل ببرد از من که آئین وفا داند ٥

طریق مهر و قدر عاشقان مبتلا داند بیت هر ولیت در محلی

هنوز سبزه خط بر کرد رخسارش ندمیده برخلاف غزل با

کسی صفت ان جوان اهمت ملاقات حرص نمود بعد از ان که دیگر روی

وطن ندانست بعراق آمده و شاعر شد بغایت زبون و تخلصش

غزالی نهاد با وجود اینکه بوز بود این مطلع از وست بیت تا در

اقلیم جمالت بادشاهی داده اند ٥ مهر و مه بر خوبی حسنت گواهی داده اند ٥

مولانا

مولانا خاوری از شعرای تونست و این مطلع از وست در باب

مولانا گفته بیت با جناب مولوی شخص غریب گفت نامت چیست

گفتا مولوی ٥ آنها که چاشنی محبت چشیده اند ٥ خون در پیاله خورده

و دم در کشیده اند شکیبی اوقات بسر برد کش مکند و این

این مطلع از وست بیت بهر طریق که باشم خلاف رای تو باشم ٥

کسی چه کار کند کان همه جای تو باشد جنبی قرونی قزوینی عامیست و

خالی از جنون نیست این مطلع از وست بیت نگاهی لا

درون دل که بدیده ٥ از دیده و دلم چه شنیدی چه دیده ٥

گویند هر دو شعر چیست کس گفته جنبه فرا فور گرفته در آن

باب گفته بیت چنیا از راستی چیزی تمنا کرده ٥ راستی را فوش

حریفی چوب بند کرده ذاتی از شعرای شهر قم است این بیت

از وست بیت بکنه ذات تو هرگز نمی رسد ذاتی ٥ یکی ز ذات

تو گویند یک از صفات یکی غازی منجم کرد قزوینیست این رباعی از وست

بیت پیوسته بدل بار غم یار کشم ○ وز دیده همه منت دیدار کشم ○
جانم بلب آمد و تن از غم کاهید ○ اینها همه از زلف دلدار کشم ○
آتشی از جمله شعرای مشهور شیراز است میان او و صبوحی ابواب
هجو مفتوح شده بود به همدیگر بسیار هجوهای رکیک میکردند ایراد آن
لایق این مختصر نیست این مطلع اوست بیت بر شاخ سرو قمری
دل به بند تست ○ ای سرو دلکشی که عاشق سر در کمند تست ○
غواصی خواب نیز مرد درویش گوشه نشین بود و اوقات بکرده
فروش میگذرانید با آنکه هر روز مبلغ کاغذ چی باید مسوده
شعر خود کند از جهت جزوی میگرفت و هر روزه پانصد بیت
میگوید بواسطه آنکه زیاده از این کسی نمیتواند بنویسد و
بدین محظور گردید و سن او از نود متجاوز است و بیش از این
بچهل سال در یکی از کتابهای خود نوشته بود که بیت از شعرم
انجم حالا در حساب است ○ هزار و پانصد و پنج کتابست ○ از جمله دفتر
الشهدا

الشهدا قصص الانبیا و تاریخ طبری و کلیله و دمنه و ذخیره خوارزمشاه در
یک جلد گفته و آن کتاب موازی سی هزار بیت باشد
اکثر اشعار رکیک مثل این ابیات اوست که در سفینه قریانامه خود
گفته این است بیت بیا ساقیا کشتی می بیار ○ که از موج باد مخالف
شکست ○ ملاح کشتی عمر در بحر غم ○ شده غرق دریا و باد ستم ○
برآیم چه از در دریای غم ○ نهم رو بگرداب بحر عدم ○ ز دنیا و
فیها فراموش کنم ○ نهم بر لب جام و خاموش کنم ○ و این مطلع هم از
اوست بیت گر نه هر دم ز سر کوی تو ام اشک برد ○ عاشقیها کنم
آنجا که فلک رشک برد ○ مرتعش اگر چه شعر وانیز بود لا کن در
شعر از بسیار بهره داشت و بسیار گفته این مطلع از وست بیت
شد به پروانه سرافکنده عشق تو یقین ز آنکه در عشق تو دارد
سر برافشانی شوقی شیرازی مداح قاسم بیک پرناک بود از وی
وصلهای گران مایه یافته این مطلع از وست بیت میسازم جان

قدمی نه بسر بالینم ٥ لب و دندان نما یار ده از یاسمین علا بیک بیگی
تبریزی به مشک فروشی اوقات میگذراند و رایحه خوشی طبع او در مشام
انام خوشتر از مشک اذفر و عبیر و عنبر می آید و این مطلع از وست بیت
هر جا که ز رخ پرده برافراخته باشی صد همچو مرا عاشق خود ساخته باشی
بابا صفائی قلندر از ولایت استراباد است این مطلع از وست
بیت دوش ای دل دیوانه بدان مست رسیدی ٥ او مست و تو دیوانه
چه گفتی چه شنیدی سلطان محمد از شهر سبزوار است و از مداحان اهل
بیت بود و تخلص نوشی بود این مطلع از وست بیت هر که در پا خاری
هجر تو تحمل نکند ٥ دامن باغ ز وصل تو پر از گل نکند مولانا علی
از ولایت استراباد است این مطلع از وست بیت ز رنگ زرد
حال زار من آن ناتوان دانست ٥ کسی کز عشق دردی دارد او داند
میتوان دانست درویش محبوب بوزنی مداح ائمه دین صلوات
الله علیه و آله اجمعین است این دو بیت از اوست بیت یا علی چشم بر حمایت
تست

تست ٥ کار ما موقوف بر کفایت تست ٥ یا علی کلب آستان تو ایم
نیک و بد انچه هست زان تو ایم میر مقبول میر مقبول اصلش از
ترک بود در قم نشو و نما نمود این چند بیت از وست بیت
هردم بصورت دگرم دل ربود رفت ٥ عاشق شدنم خوش است که هر صورتی
در هست ٥ ایدل که با که مهان بتو چندین بلا رسید ٥ فکری بکن
ببین تا بتو این از کجا رسید ٥ نه کسی که بهر دردم او رود طبیب جوید
نه کسی که گر بمیرم کفنی غریب جوید ٥ پر از خون حسرت شد دو چشم
اشکبار من ٥ یکی بر رفته من گرید یکی بر روزگار من هجائی
اصلش ترک بود در حوالی ترک ترکی گرفته طرقی حالات در
ملک عجم با اصفهان مقیم شده انجا فوت شده شعر خوب بسیار دارد
و این مطلع از وست بیت چنان زرد و ضعیفم از فراق لاله
رخساری ٥ که می افتم اگر چون که نیمی جسم بر دیوار است علی الصباح
که هر دم بکار و بار روند ٥ بلاکشان محبت بکوی یار روند ٥

اله قلی الله قلی اصلش ترکست او خود با تاجیکان نشسته تر است
در ترکان و در اصفهان لقا بعض اشتغال دارد این مطلع از وست
بیت حال مجنون دگرست و من دیوانه دگر ٥ قصهٔ عشق دگر باشد
داف نه دگر ٥ زاهد بدر مسجد و میخانه گذر کن ٥ هر جا سخنی از
حق شنوی بکند راز انجا بوداق بیک ولد حصار بیک بهارلوست و در
خدمت صاحبقران بود این مطلع از وست بیت کرده کاکل را ابر
عزم میدان میکنی ٥ باز از سر خاطر ما را بر ستان میکنی طفیلی ابدال
از اتراک جاسان بیت اول در کسوت درویشان میگشت
والحال در خدمت یکی از امرای ترک می باشد و ندیم است
واین مطلع از وست گفته بیت با رقیبان سخن از کشتن من میگوید
گفتنی انست که با غیر سخن میگوید ٥ مطیعی اصلش از ترکست
اما در میان تاجیکان نشو و نما یافته این مطلع از وست بیت
داد من نامرادی دارم بجز انست داد دادم ٥ ذوقی اصلش ترکست و پدر آن
او

او در خدمت امرای ترک می باشند این مطلع از وست بیت
دگران همنشینان خار خار رگ کنده ام جدا ٥ عجب باز رگ نهال گلعذار رگ کرده ام جدا
حاجی اتابیک خود میگوید که از نسل اتابکان لرستانم این بیت از وست
٥ روی ترا باز جدا دیدم من ٥ سر بر اوج فلک کشیدم من ٥ روی
ترا ایا چو مه باشد ٥ روی ترا هر که دید شرف باشد ٥ چون این
فردا کو قافیه ندارد ٥ خسرو میرزا این بیت از برای اسب گفته بود
تو لر است و مادرت کرد و تو چون شاعری بهتر از من کس توقع ندارد
گفته خسرو میرزا گفته بیت شاعری کار دردمند انست ٥ شاعری
پیشه لوند انست میرزا ابو... اگر چه ترکست اما با تاجیکان میباشد
این مطلع از وست بیت وفا و مهر بشی آورد و برد از دل برون
کینی نو ٥ خدا انداخت گوئی در دل آن نازنین این سر ٥
نگاهی ترکمان اصلش از جغتای است جوان عاشق پیشه طبع این
مطلع هم از وست بیت فلک روزی که از کوی تو دورم آواره میسازد ٥

فلاخن از مه تو سنگ از سیاره می بارد ٭ امینی در خدمت داروغه
فراش خانه صاحبقران بود و دانه تقوی و طهارت در عاشقی بیز بود
و طبعش خوب است و تخلصش لعلی کرده این مطلع از وست بیت
شبگون توتی اگر ده دیدم قانون تو کار او قامت ٭ دیدن تو شب ایلاب
کیم یوم فراق قیامت ٭ اول صحن بیغلا او تیرنی رقیبی کور درو ٭
اولو نه حالا اندر دراو تیرنی اولسه درست میر بیک اگر چه اصلش
از کرد است لاکن در تبریز نشو و نما کرده است این مطلع از وست بیت
بلا تیر کز ان ترک کمان ابرو کند منزل ٭ نهالی گردد و تخم محبت باشدش حاصل ٭
مولانا سوزنی از ترکان اق قوینلو است و این مطلع از وست بیت چو دام
که زنجیر قید زمانه ازادند ٭ نه صید گشته بدام کس نه صیادند قاسم فرنبو
از جوانان شهر هرات است و این مطلع از وست بیت از عشق تو
شوریست عجب در سرم امروز ٭ داد است غمت بیخودی دیگرم امروز ٭
این غزل را در بحور شعرا گفته و طرز واقع شده بیت

دیوانه

دیوانه و اشفته دل و ابترم امروز ٭ در پیش رقیب تو زانگ کمترم امروز ٭
تا نشنوم آواز ملال از بینیم ٭ گو در هم چه زلالی و چو خوش کرم امروز
حیدر که بهر خانه دویدی بکلوخی ٭ در خانه خود ره نبود حیدرم امروز ٭
فرو افکنم از زور سایه طوبی ٭ گر سایه سرو قد تو بر سرم امروز ٭
مولانا حسن ابدال ناتوان از شیخ زادهای سبهلاریک است
این مطلع از وست بیت تا از حیات در تن من یک رمق بود ٭
حب علی و آل علی ام سبق بود ٭ بر طبق این مقال ملا بنی صدر
شاه ٭ سوگند قل اعوذ برب الفلق بود ٭ رحم کنید بر حسن زار
ناتوان ٭ تا کی پیاده بر سر یا دق ولی بود ٭ خواجه حافظ
گفته ٭ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ٭ یادم از کشته خویش
امد و هنگام درو ٭ در جواب او استادی گفته بیت کرده
تنه فلک دیدم و اندر تن او ٭ گفتمش تنه بده جو جو جو جو جو

ناکری کز قسمت امینی از انصار است از عدم فصاحت بکار گری
خود را متقول میکرد این مطلع از وست بیت اگر نظر سوی بیچاره کنی چه شود
بلطف چاره بیچاره گر چه شود نادر فصحای وسداح و خواجه گوست
در شاعری نیز دخل میکند این مطلع از وست بیت تا کی از من هم عمر آن
نازنین خواهد گذشت ، آه اگر عمر من بیدل چنین خواهد گذشت
تبریزی اردبیلی بشاعری و لالی متقول این مطلع از وست بیت دوم قد
کوته چو اشتر خار مغیلیم ، زشت در شکفه چون زه در گلزار من بنیم کلیمی مشهور
به بنه چار اغنی تر زرست مرد فقیر این مطلع از وست بیت بدر کشتی چو گل
قامتت بقبا نگاه میکردم ، در آن گلشنی دل تا شاهد خود بلا نثار میکردم
محمد علی از بند قزوین است و بکلهدوزی مشغول بود این مطلع از وست
گلا از سر هوای آن لب میگون نخواهد شد ، نخواهم کند دندان از لبش تا خون نخواهد شد
ولا در عشق خوبان همدم غمخوار شد ما را ، به نظاره رسوای عالم ساختن ما را
ایدل به سرگشت غم جانانه آمده ، خلق است به بازی خود بدر خانه آمده

مولانا جنبی

مولانا جنبی متتبع مولدش شیراز است و او قصه خولیا میکند ابتدایی
رباعی از وست بیت هر لحظه زمین ز دامن مثنوی ، در قصه من حکایتی
مجا شنوی ، سوز دل من فسانه می پنداری ، من مردم و تو حکایتی می شنوی
پهلوان محمد مقیم مشهدی بود امرد شجاع کریم طبع بود و سرآمد پهلوانان بود
این مطلع از وست بیت تمام راه فتاده استخوان چشم نمناکم ، با امیدی
در بر دارد سنگ کوی تو از خاکم امام قلی ... تخمیست در متقول بود
این مطلع از وست بیت ... شده ام ، بیک کرشمه دگر باز مبتلا شده ام
لوندی جوان از بروجرد است دعا میت این مطلع از وست بیت ز خاک
کشتهای عشق اگر چه لاله بر میخیزد ، پس از مردن ز خاک من فغان و ناله بر میخیزد
سانی بر لوند مذکور است و در پیاده روی چابک بیست روز
بیست و پنج فرسخ راه را میرفت و بدان مباهات نمود این مطلع از وست
بیت تا ز سوز سینه آتش در دل زارم فتاد ، سوختم یکبارگی در عشق
تا کارم فتاد ... از کچویان شیراز است و بستر دادن متقول بود

این مطلع از وست بیت خواهم که بدان سینه نهم سینه خود را ٥ تا دل بتو گوید

غم دیرینه خود را ٥ حاجی روشن مرد نیست بغدادی این مطلع از وست بیت

هر شبنم از ورق گل چکیده است ٥ خونابه ایست کز دل بلبل چکیده است ٥

میرزا علی بیلدار تبریزیست و بعنوان خوبست این مطلع از وست بیت

تا گشته مرا دل زغم یار پریشان ٥ جمعیت خاطر شده بسیار پریشان ٥

جانا نشوی همدم اغیار که آخر ٥ گل میشود از صحبت خار پریشان ٥

شاه وردی پسر مولانا سلطان علی بیلدار است اصلش خوافست این مطلع از وست

شام هجران چند باشم بی گل رخسار او ٥ از خوشی آن صبح که بینم یکنظر دیدار او ٥

میکشد دل را ز گل رویی بصد خواری مرا ٥ گاه پند دوست گاهی طعنه اغیار او ٥

بهلول قزوینی بزرگی را وقت میگذرانند این مطلع از وست بیت

نکو روی بتان را حسن خط و خال می باید ٥ خط و خال بتان خوبست اما

حال می باید درویش عیدی ما از تبریز است و مرد دیوانه صفت این مطلع از وست

آن آه آتشینی که بود در جگر مرا ٥ هر لحظه سوزد آه بنوعی دگر مرا ذکری خطاط

از ولایت سامره است این مطلع از وست بیت کسی گو دلربا را آتش [illegible]

درون

درون سینه هر دم ناوکی با خنجری بیند حسینی ظالم تونیست و تخلص او هم

تونیست این مطلع از وست بیت براه عشق اگر پای دلم در گل نمی

بودی ٥ درین محنت سرا کی دم بلا منزل نمی بودی فطرتی آنجا که از ولایت

عراق است مرد درویش فقیر است این مطلع از وست بیت گفتم از راه

خدنگش غم ز دل بیرون کنم ٥ آه گر دل بر نمی آید ندانم چون کنم میرکی کاشی

در شهر خود بنقاشی مشغول بود این مطلع از وست بیت رقیب بود

با یار همنشین باشد ٥ خدا نخواسته باشد که همنشین باشد مروی

از استراباد است و این مطلع از وست بیت بسکه دل از دست آن

گل خاری هجران کشیده ٥ غنچه سان سر در گریبان پای در دامن کشیده ٥

حافظ عیسی از قزوین است و این رباعی از وست رباعی ای دل بهوس

عشق مجازی مکنی ٥ چون بوالهوسان عشق بازی مکنی ٥ ره در حرم کعبه

وصلت ننهند ٥ تا جامه خویش را نمازی نکنی خواجه علی استرابادیست

باز در تخلص میکرد این رباعی از وست رباعی جانا نه قلندریست و نی بازاری

او در طلب راحت و من بازاری ○ گر زلف دل چنگ عشق بازاری ○
صید نیست که آن از دهن بازاری ○ ، دل گفتم که ای اول احوال تو
چیست ○ دل دیده بر آب کرد و بسیار گریست ○ گفتا که چگونه باشد
احوال کسی ○ کو را همراه دیگری باید زیست خواجه فصیح الدین قرو نمیت و تجارت
مشغولست این مطلع از وست بیت منگر چون نی ز غمت چهره زرد دارم ○
گر بنالم عجب نیست که درد دارم استاد شیخ نقاش از شهر قم است و در
نقاشی وقوف دارد این مطلع از وست بیت ماهی که او بنظر
بمن خسته دل نشست رفت ○ ما را بدست ظلم رقیبان گذاشت رفت ○
خلیل تبریزی جز عالم این مطلع از وست بیت مرا چون بیند از
غیرت نخورش میکند یار از من ○ الهی کی رسم تا او نگیرد در شب هجر از من ○
فردوسی میر فردوسی در حسن که صاحب جمال و در رونق گلبرگ تر گشته طراوت
عذارش غیرت ماه و خور بود مردم شهر بنام او میگفتند این مطلع از وست
تا کاکل او شد ز سر ما پریشان ○ چون کاکل او شد دلها بر بر پریشان ○

مولانا

مولانا محتشم در شهر خودش که کاشانست کاغذ فروشی میکرد و این
مطلع از وست بیت اگر صراحی زرین جام نیست بدست ○ کدو و قرابه
کن و از سرش پیاله برار محتشم مرز کاشانست این مطلع از وست
تا حسن یار از خط مشکین نشان گرفت ○ منشور خوبی از همه مشکین خطان
گرفت غیاث الدین از ری است و در باغبانیه بدل است این مطلع از
اوست بیت در وفا داری سگ ای محک ربیع وست ○ من نمیدانستم
او را طور یاری بیع است حیی ابدال از شهر حله است و در اوایل بصورت
قلندران بر آمده گرد جهان میگردید حالیا ترک آن کرده در خدمت
حضرت صاحبقرانی میباشد این مطلع از وست بیت تو که جو دیده
ما بلکه بهتر از دیده ○ منم قلندر کو پیر قلندر از دیده معصوم بابر
عبد السلام معمار است و در تبریز است این مطلع از وست بیت قصر
ای عکس شمسه خورشید انور است ○ از خاک بر گرفته دارای
کشور است ○ معصوم رخ متاب از من در بیچ ○ معلوم شد که قبله مقصود دین

استاد قاسم کاهکر

استاد قاسم کاهکر از هراتست و این مطلع سود در گوشه کاسهای
خود نقش میکنند بیت انکه اولاد علی سلوخا دست ○ او غلام در منداران
قاسم است محمود زه‌گیر او نیز از آن طایفه است این مطلع از وست
گهی محمود زه‌گیرم گهی محمود قنطارم ○ گهی اسم گهی اشتر گهی گاو گهی خرم ○
درویش حسین ولد یحیی قلندر است این مطلع اوست بیت تو به
وصل تو باغیر آشنا باشد ○ منم که از تو مرا طاقت جدائی باشد ○
دیوانه نقاش از شهر تبریز است این مطلع از وست بیت غلط کرده
طلب کردیم جاه و سربلندی را ○ دریغا ما نه‌دانستیم قدر دردمندی را ○
بحمد الله که برغم زمانه ○ بپایان آمد این رنگین فسانه ○ المنة لله
○ با وجود دماغ سوختگی این جریده را بلا تکلف گلدسته ایست از
گلستان کرام چیده و نونهالیست از بوستان احبه اخوان خلان گذشته
شرف توفیق یافت بیت عمریست که با برگ و نوا میکردم درش
روی نفس هوا میکردم چون سر زد از صفحه خاطر سخن کرد سخن اهل صفا میکردم

والسلام

مستوفی قسم کاه که [illegible] در این مطلع شود در گوشه [illegible]

[illegible] اکثر اولاد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] در این مطلع [illegible]

[illegible]

[illegible] این مطلع اوست [illegible]

[illegible]

[illegible] این مطلع از وست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در کنج غم نشسته دل تنگ
با طالع خویشتن به سر جنگ

در دامن جز آبگینه ها را
باری همه بار داد از فلک سنگ

گلها ز خوشی است و فصل گل لیک
بی شاهد و باده و نی و چنگ

با همنشینی ز هست تنگی
شه را نبود گر از گدا ننگ

شاید ز غلامت شهان را
گر ننگ بود ز تاج اورنگ

تا عکس رخت بر آن نباشد
زآیینه دل نمی‌رود زنگ

ای عشوه‌گرا کرشمه بردار
این رنگ چه رنگ و آن چه نیرنگ

هم جد خوش است از تو هم کین
هم صلح نکوست از تو هم جنگ

کان نیست جز از رقم پیامم
وین نیست جز افعی سیه رنگ

اکبر چه زنی ز ساده لوحی
بر کاکل و زلف گلرخان چنگ

چهره بر ردی یار با چشم رنگ است | ماه پس از حسن آن نگار به تنگ است

تا به فراقت شدیم دست و گریبان | روی فراقت ندیده ایم چه ارنگ است

دل که فروغی ز نور عشق ندارد | نیست دل آن دل کلیسای فرنگ است

نامه هیبر انکه ما مقید نام است | عشق نداند کسی که در غم ننگ است

گرچه نگاه مستی بعشوه بر سر صلح است | غمزه و ناز بتی هنوز بر سر جنگ است

مرد قلندر ز هیچ باک ندارد | کام دل کام فنا بکام نهنگ است

سرخی اشکم چو دید چهره زردم | گفت که در عشق ما هنوز دو رنگ است

لیک قدم خم شده ز بار فرقت | دال بر آن قامتم چه تیر خدنگ است

وصف دهانش رضی چو حد تمام است

ختم کن این نکته را که قافیه تنگ است

ملک به بره کشند خاک آستانه ما | اگر فتند گذر آن پریخانه ما

همی

همم که بر بکشودم مگر بحلقه دوام | قفس ز روز ازل گشت آشیانه ما

زمانه چون تو ندارد بخوبی دوری | شد از تو خوشتر از هر زمان زمانه ما

در بزم مستی یاران کسی نشد آگاه | وه ساغری بکشند از خم شبانه ما

گرت هواست که اسرار عشق را دانی | ز چنگ و نی بشنو سر بسر فسانه ما

رقیب تو بقبول گشت و فریب فراق | ببین چه قدر تو وقت بجوی بهانه ما

نهال یکسره هوش نمی شود عارض

بجو ز گوهر نظم انچه در خزانه ما

منظور بود روی تو صاحب نظران را | در حسن تو آن جست که نبود دگران را

آسوده دلان سوخته خونین جگران را | از حال دل ما چه خبر بیخبران را

عالیست مقام قدمی از شب هجر | هر روی بریشان ناله خونین جگران را

ساقی قدحی ده که بعشرت گذرانیم | از بهر تو تو جام جهان دگران را

سلطان ملا رحم بر احوال گدا نیست / این قاعده نیکو نبود داورگران را

زاهد اگر منکر عشق است عجب نیست / از روشنی انکار بود بی‌بصران را

تحریر بر آتش زده تا که نوشتم
عارض لب لعل شکرشکن پسران را

تیغ زند گر بما تشنه‌لب حسن‌ها / از لب او نشنود خسته سخن مرحبا

ناوک او از رخش میل جان کرده هنوز / کز نگهش می‌رسد تیر دگر از قفا

عهد و وفای ترا خوش نکنم ای نگار / بعد غم از بس خوشتر که تو نمانده وفا

شب که رهم جان ز غم زنده شوم صادقم / بوی تو آیم به مشام چه بر آن صبا

خسته در رسته‌ات نیست امید بهی / کشته شمشیر تو است غم خونبها

عشق تو نام مرا کرده بلند / مس نشود زر مگر از نظر کیمیا

ناله نه عارض همی میکند از حسرت
کیست که زین غم نزد ناله واحسرتا

به بیت گل روی تو دارد هوای گلستان امشب / نه بینم چون نکون دل بلبل چراغ آشیان امشب

ز مصر یوسف آید بوی پیراهن نمیدانم / دمی سازد خبر یعقوب را زین داستان امشب

مرا کامشب بجز افسرده‌ی بر در آغوشم / نخواهم صبح سر بر یک گلو گیر از فغان امشب

بشارت بر مجنون که می‌آید در این وادی / صدای ناقه لیلی میان کاروان امشب

بسر دارم هوای آستان کوی تو دیرگاهی / اگر رحمی کند بر حال زارم پاسبان امشب

حیات زر با رعنیار جفا جو رخ نمیدانم / جلادار رخ از زخم آن بر ریگ پنهان امشب

بحمدالله از کوری چشم مدعی خرم
بمن شد مهربان آن دلبر نامهربان امشب

چند روزی شد که از من یار رنجیده / بد گفتم با رقیبان مصلحتها دیده

مجلس آرای ... نمی‌بینم مگر / آنکه با خود دشمن است فهمیده فهمیده

تا نماند از تو امید ملال از غیرم / چند روزی از برای مصلحت رنجیده

از محبت نیست مقصودت فریب مردمست   اینکه احوال مرا از دیگران میپرسی

غیر از آنکز سرم ها رست در زنخ است

هر شهیدی را که من بینم ز آه تر زنده

ای روی بکرده سوی دلها   سوی تو مدام روی دلها

دلها همه چون در آرزویست   فارغ تو ز آرزوی دلها

بس دل شده خاک راه آمد   از خاک ره تو بوی دلها

گم کرده دلان کنند هر سو   در کوی تو جستجوی دلها

در کوی تو دل ز پا فتاده   دلها هر سو بردی دلها

ای سنگدل ار ز دل ها   بر سنگ آمد سبوی دلها

اگه ز رفیق بوی ار لحد

راه از دلها بسوی دلها

خوش آمد

خوش آنکه شب غم بسر آید   خورشید می از درم در آید

خوش آنکه ستاره مرادم   از مشرق آرزو برآید

خوش آنکه بمحفل می از مهد   آن ماه چو مهر انور آید

خوش آنکه دلیل کعبه وصل   در وادی هجر رهبر آید

خوش آنکه سپاه شادمانی   بر لشکر غم مظفر آید

خوش آنکه رفیق از برم یار   دیگر برود چو دیگر آید

کشته تا نشود فریاد ما را   ستم بین صید کش صیاد ما را

نکویان چهره بگشودند و بستند   به بند غم دل آزاد ما را

کجا یابی ای اجل تا وا رهانی   ز ناشادی دل ناشاد ما را

بر آورد چرخ بی مهر و محبت   به سیلاب ستم بنیاد ما را

به طوفان فراق یار رفت   گل و خشت خرابه آباد ما را

بیت

در پیش باغ امتحان کردم اثر خوردن بلبل و فریاد ما

درخت عمر ما که گوهر افشاند

برومندی به تقشیر ما

بیت

باده سرخوش است از خون دل یار ... وان ز غم اگر این اجر وفا دار ...

زلف در پای تو افتد بتظلم هر دم بسکه در تاب ز غوغای گرفتاران ...

دارم از چشم تو صد عربده و رم زنم ... اگر با کرشم رحمت بیماران ...

مختصر آنکه تو در خون کشیدی روز حساب خوار چون نامه اعمال گنهکاران ...

داغ در چشم ... که دیدد شمع هرکس ... عشق ...

از دلها ... لطف کم ... آرزو هست که در رفع طلب ...

بنفشه چشمت ز رشک بی غم اگر ... خفته کان ... غم از حسرت ...

عشق داغ دل فرهاد بخون کرده رقم نقش هر لاله که بر صفحه کهسار ...

پرتو چون تو ... نه کس دانم اینقدر هست که او هم ز ...



